

وقتی که من آدمی به عنوان یک متقدم در آیم که «کندینسکی» و «کله» خدایان نقاشی قرن ما هستند و با غول‌هایی چون «گویا» و «بوتیچلی» و همسایه‌های دیوار به دیوار قروند به این دلیل که اینان نیز، همان جور که آن‌ها احساس‌های مشترک مردم زمانه‌شان را بیان کرده‌اند احساس‌های مشترک مردم این روزگار را بیان می‌کنند، باید برای شما که شنونده‌ی این حکم هستید پایگاه فکری و پشتوانه‌ی فرهنگی قضاوت من روشن باشد.

اگر من چنین احتجاجی بکنم، شما می‌باید پیشاپیش در مورد من دانسته باشید که در باور من «رسالت انسانی هنر» جایی ندارد و همچون حضرت آربی آوانسیان معتمد که (مثلاً) «هنرمند» و «الاجاه جنت مکانی است به دور از دسترس خلق، بی‌نیاز از رد و قبول خلق، حتاگاه متنفر از خلق، که عندالاقضا حق دارد مردم را دست بپندازد، ریشخند کند و فارغ از هرگونه بازخواستی می‌تواند آن را بگوید که دل تنگش خواسته است.»

اما من چنین تصویری ندارم. نه از هنر و نه از هنرمند. بلکه صاف و صریح و پوست‌کنده معتمد «هر اثر هنری که در خدمت انسانی نباشد دروغی تجملی بیش نیست.» به قول کامو: «هنرمند، از تاریخ، تنها واقعیت به معنای درست و دقیق کلمه را انتخاب می‌کند. یعنی آن مقدار از زمان را انتخاب می‌کند که شخصاً می‌تواند ببیند. یعنی آن مقدار را انتخاب می‌تواند کرد که شخصاً (مستقیم یا غیرمستقیم) از آن احساسی می‌تواند بگیرد. و نه رابطه‌ی موجود میان زمان حال و آینده‌ی را که برای هر فرد زنده‌ی نامریبی است.»

پس لاجرم با این چنین اعتقادی از من جز این بر نمی‌آید که مثلاً در نقاشی، تجربه‌گرایی و فرم‌پردازی فاقد محتوا حرف مفتی بیش نیست. یک شوخی تزینی و یک دروغ خوشگل و شاید هم مجلل است. خیلی که عالی باشد تازه یک دروغ متعالی است. و اگر پاره‌یی از به اصطلاح نقاشان (یا متقدان و نقاشی‌شناسانی که در واقع دلان‌گشادکبه و وقیح تالارها هستند) سعی می‌کنند برای تبرئه‌ی خود بگویند که این نقاشی عصر ما است و روح

عصر ما در این شیوه‌ی نقاشی تصویر می‌شود، دلیلش فقط و فقط این است که این خانم‌ها و آقایان، نه معنی روح را می‌دانند و نه مفهوم عصر را، و نه از روح عصر هیچ استنباط خداپسندانه‌یی دارند، بلکه آدم‌هایی بی‌کار و بی‌مسئولیتند که - به قول آن مثل معروف - می‌خط می‌کشند و برای رسم زحمت می‌کشند، و وقتی می‌پرسی چرا خط می‌کشید و زحمت می‌کشید جواب‌شان این است که زحمت می‌کشیم چون همین جور که می‌بینید می‌داریم خط خط می‌کشیم.

□

آن‌ها دهان‌شان را پر می‌کنند و باد به گلو می‌اندازند و از روح عصر حرف می‌زنند و خودشان را تصویر کننده‌ی روح عصر به قلم می‌دهند. در حالی که اگر عالماً عامداً دروغ نگفته باشند، دست‌کم اشتباه می‌کنند. می‌دانید چرا؟ چون اگر هم یک چنان عصری - که تصویر روحش یک چنین رنگ‌مالی یا اصوات زیر و بم به هم اندازی بی‌هدف و بی‌پیامی از کار درآید - وجود داشته باشد، قطعاً عصر ما نیست. چرا که درست به خلاف عقیده‌ی آن‌ها، عصری که ما در آن زنده‌گی می‌کنیم حیرت‌انگیزترین عصر تاریخ بشر تا به امروز است. عصری که توده‌ی مردم حضور خود را در آن اخطار کرده‌اند، و در برابر شقاوت بارترین فاشیسمی که تصورش لرزه بر اندام‌ها می‌افکند برپا می‌خیزند و فریاد می‌کشند: - نه!

در هیچ عصری از اعصار تاریخی، انسان - این پدیده‌ی شگفت‌انگیز حیات - این قدر حرف برای گفتن نداشته است. و تو، آقای هنرمندی که وقتی ازت درباره‌ی پرده‌های نقاشیت سوال می‌کنند راست رو به دوربین تلویزیون می‌ایستی، میکروفون را دست می‌گیری و یک مشت اصوات عجیب و غریب بی‌مفهوم از خود خارج می‌کنی که یعنی اگر توانستیم از این اصوات بی‌معنی چیزی دربیاریم از مفهوم والای هنریت هم چیزی دستگیرمان می‌شود: - دنیای تو آن قدر حقیر و چشمان تو آن قدر بی‌فروغ است که نمی‌توانی چشم‌اندازی گسترده‌تر از این داشته باشی.

تو رنگ به بوم می‌مالی و خطوط آشفته بر خطوط آشفته می‌کشی، و کسانی هم پیدا می‌شوند که از سرخود نمایی و به خاطر آن که خود را صاحب فرهنگی نو و درکی بسیار متعالی نشان بدهند رنگ‌مالی‌های تو را به خصوص با قیمت‌های هرچه گزاف‌تر می‌خرند تا از طریق بهای گزاف آن قیمتی به فرهنگ نداشتی خود داده باشند.

در واقع، تو و ژینگولو تارایای کبیر یکدیگر را رنگ می‌کنید. یک جور بده بستان. - او با پرداخت قیمت‌های گزاف به پرده‌های فاقد ارزش تو، تو را به نام و نانی می‌رساند؛ تو هم با ایجاد نوعی فرهنگ بی‌پدر و مادر، او را از عقده‌ی بی‌فرهنگی نجات می‌دهی و از این راه ارضاش می‌کنی.

اللهم اشغل الظالمین بالظالمین!

می‌بینیم که امروزه روز، برای این کالاهای بی‌مصرف، برای آن نقاشی و آن تأثر و آن موسیقی، هرچه بی‌معنی‌تر و بی‌منطق‌تر و پرت‌تر باشد پول بیش‌تری و قیمت سنگین‌تری پرداخت می‌شود. مثلاً ناگهان هزینه‌ی ارگاست آقای پیتربروک به رقم چهار میلیون تومنی سر می‌زند.

می‌دانید چرا؟ بنده عرض می‌کنم: فقط به این دلیل که آن نقاشی هیچی نمی‌گوید: یک مشت رنگ است که مالیده‌اند.

فقط به این دلیل که آن تأثر هیچ نمی‌گوید: یک مشت عربده و آروغ است (البته به خاطر رنگ شدن جماعت مشرق زمین، عربده‌های آن از نوع ممتاز مشرق زمینیش انتخاب می‌شود). فقط به این دلیل که آن موسیقی هیچی نمی‌گوید: یک مشت دامب و دومب و زر زر است.

و - خانم‌ها، آقایان! - گوش‌هاتان را باز کنید:

این به اصطلاح هنر، درست در زمانی هیچی نمی‌گوید (و حتا سؤال‌های حیرت‌شمارا به فیواقار توری و گولی گولی نی‌بون‌نی‌بون جواب می‌دهد) که دنیا، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب پر از ناله، پر از صدا و پر از فریاد است! <^۱

۱. این مقاله در مجموعه مقالات از مهنایی به کوچه، انتشارات توس، هم آمده است با نام مفهوم -

□ همکاری بی‌دردسر و سر و کله زدن با بچه‌ها!

(مجله فردوسی شماره ۱۰۹۳، ۱۰/۹/۱۳۵۱)

۴۴. از شما چه پنهان که این جناب شاملوی عزیز با «بچه‌ها» میانه خوشی ندارد و حتا حال و حوصله این «فسقلی»‌ها را به‌خصوص اگر «سیرتخ» و «پرمدها» هم باشند، بلبه با همه‌ی این‌ها او چندی است که با برنامه کودک رادیو همکاری می‌کند که ظاهراً بی‌دردسرتر از جاهای دیگر رادیو ایران است.

این همکاری باعث شد که مقدار زیادی در کار این برنامه سازنده‌گی بوجود بیاید و از جمله این که مطالب مفیدتری برای بچه‌ها تهیه شود. از جمله کارهای خوب شاملو تشویق بچه‌ها به نوشتن و سرودن شعر است و اخیراً مسابقه‌یی هم میان آن‌ها ترتیب داده‌است و نمونه‌هایی که در برنامه‌ی هفته‌ی گذشته می‌خواند، خبر از استعدادهای خوبی در این زمینه می‌داد. (بماند که یکی از دوستان می‌گفت شاملو با صدای گرمش حتا مزخرف‌ترین شعرها را هم خوب می‌خواند). امیدواریم از طریق شاملو این استعدادها را در مجله نیز معرفی نماییم.

□ شب‌هایی که شعر معاصر ایران مثل کرد

(اطلاعات، دوشنبه اول آبان‌ماه ۱۳۵۱)

۴۵. شب‌های شعر خوانی که به همت انستیتو گوته تهران از تاریخ ۱۹ مهرماه آغاز شده بود روز ۲۹ مهر با شعر خوانی نادر نادرپور پایان پذیرفت. شب شعر شاملو گرم‌ترین و پرشورترین شب‌های این دوره بود تمام محوطه‌ی انستیتو گوته و سالن آن از جمعیت مالا مال بود، شعرخوانی شاملو بیش از سه ساعت به طول انجامید و در این مدت ابراز احساسات و علاقه‌مندی جمعیت بی‌نظیر ولی قابل انتظار بود.

«پوچی»! با رعایت دستکاری‌های این مقاله در آن کتاب، و نیز دست‌نوشته‌ی اصلاح شده‌ی نویسنده.

شاملو هم‌چون گذشته با صلابت و درعین حال صمیمی و مهربان اشعارش را خواند.

شاملو در این شب، هم عاشقانه خواند و هم اجتماعی و از هر دو کار موفق بیرون آمد، که این هنر شاملوست.

□ نگاهی به شب‌های شعر، در انستیتو گوته، ۲۲ تا ۲۹ مهرماه

(ن. بهنام، آیندگان، شماره ۱۴۶۵، ۱۳۵۱/۸/۳)

۳۶. هفته گذشته، در تهران، هفته شعر بود؛ شب‌های شعر در انستیتو گوته پس از مدت‌ها بار دیگر شعر را زنده کرد و لوله شعر در شهر پیچید و توانست از تب سینما کمی بکاهد.

با وجود این، شعر هنوز به مکانی دست نیافت که بیش از این داشت. به یاد داریم چهار سال و اندی پیش را که شب‌هایی چون همین شب‌ها در انستیتو گوته در چهارراه امیراکرم برپا شده بود و چه غوغایی برانگیخت، و چه مردمان بسیاری که در باغ بزرگ «انستیتو گوته» و در میان تابلوهایی از نقاشان معاصر گرد آمدند و چه ازدحامی و چه شعری. اکنون انستیتو گوته به یکی از شمالی‌ترین محله‌های شهر کوچ کرده است. آیا مسافت زیاد بود که سبب شد مردم با آن شور پیشین به انستیتو گوته نیایند؟

شب شعر خوانی احمد شاملو، شب عظمت، شب شورها و اشک به چشم آوردن‌ها، شب کف زدن‌ها و فریاد کشیدن‌ها، شب ازدحام جمعیت بود. شاملو، ایستاده بر یک قله رفیع فرهنگی، از پشت بلندگوها صدای رسایش را در میان جمع رها کرد. آخرین شعرهایش را می‌خواند بی هیچ مقدمه‌یی، و بی هیچ گفتگویی هنگامی که صدای او، در میان انبوه مردمانی که شاید نیمی از آن‌ها جایی برای نشستن نیافته بود، طنین می‌انداخت و در سکوت متظر مردم می‌پیچید.

شب شعرخوانی احمد شاملو این نکته را به خاطر می‌آورد که او، در اذهان مردم سخت رخنه کرده، و شعرهای ماندنی فراوان دارد. شعرخوانی

شاملو سه ساعت و بیش‌تر به طول انجامید و اگر شاعر خسته نمی‌شد، شاید تا صبح هم گروهی برای گوش دادن به اشعار او می‌ماندند. حیات و سالن انستیتو گونه تا کنون چنین ازدحامی را به خود ندیده بود و همین امر نشان داد که نومییدی و واهمه ما در شب‌های نخستین، بجا نبود. هرچند که انبوه مردمی که در شب شعرخوانی شاملو گرد آمده بودند، نیمی از جمعیتی نبود که چهار پنج سال پیش، در انستیتو گونه سابق برای شنیدن اشعار شاعران می‌آمدند.

□ شب‌های شعر

(فردوسی، شماره ۱۰۸۷، ۸/۸/۱۳۵۱)

۴۷. هفته گذشته احمد شاملو، شاعر گران‌مایه و عزیز ما، که در شب‌های شعر انستیتو گونه خوب درخشید، در شب شعر انجمن فرهنگی ایران و آمریکا شرکت کرد، و برای دوستان شعر خود، سرودهایی خواند. شب‌های شعر که در این اواخر، با اقبال عده کثیری از هنردوستان، روبرو شد، دلیلی بود بر این واقعیت که شعر امروز، بیش از پیش، جای خود را در بین توده روشنفکران، مستحکم ساخته، و از جانب مردم هنردوست، به رسمیت شناخته شده است. که این در واقع مثنی‌ست بدهان کسانی که در این اواخر مدعی شده بودند که شعر امروز دارد به تدریج فراموش می‌شود و از شور و حال می‌افتد.

□ ضبط صدای شعرای معاصر

(فردوسی، شماره ۱۰۹۴، ۹/۲۸/۱۳۵۱)

۴۸. چندی پیش شرکت کاسپین اقدام به کار جالبی کرد در ضبط صدای شعرای معاصر و به صورت نوار آن را در اختیار علاقمندان گذاشت. نوارهای اشعار شعرای امروز با استقبال فراوان روبرو شد و اخیراً شنیده‌ایم که کانون پرورش فکری کودکان نیز این بار ضبط صدای شعرا را به صورت صفحه دنبال کرده است.

در این صفحات شاملو غزل‌های حافظ و اشعار نیما یوشیج را خوانده و ضبط شده و سایر صفحات اشعاری است از فروغ فرخ‌زاد، شاملو، اخوان، سهراب سپهری، منوچهر آتشی، که هر کدام جداگانه با صدای خود بهترین اشعارشان را خوانده‌اند پیش‌نهاد می‌کنیم که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با امکاناتی که در اختیار دارد اقدام به تهیه فیلم‌های کوتاهی از ۲۴ ساعت زنده‌گی چهره‌های معروف ادبیات امروز بنماید که مسلماً سال‌های بعد به صورت آرشیو گرانبهایی در خواهد آمد.

□ اعطای جایزه‌ی فروغ فرخ‌زاد

(اطلاعات، پنجشنبه ۱۲/۳ / ۱۳۵۱ - شماره ۱۴۰۳۳)

۴۹. ساعت شش بعد از ظهر دپروز پیش از ششصد نفر از شاعران، نویسندگان، دانشجویان و دست‌اندرکاران مطبوعات کشور و علاقمندان به هنر و ادبیات در سالن اجتماعات روزنامه اطلاعات گرد آمده بودند تا خاطره شاعره فقید فروغ فرخ‌زاد را گرامی بدارند و با هنرمندانی که از طرف دوازده نفر داوران «کمیته جایزه ادبی فروغ فرخ‌زاد» به عنوان نماینده گان هنر و فرهنگ معاصر برگزیده شده بودند، آشنا شوند.

- احمد شاملو شاعر سال
- منصور تاراجی روزنامه‌نویس سال
- دکتر محمود عنایت نویسنده‌ی برگزیده‌ی مطبوعات
- جمیله شیخی بهترین بازی‌گر سال
- سیروس مشفق‌ی نماینده‌ی شعر جوان
- ایرج جتیی عطایی ترانه‌سرای سال

احمد شاملو پس از دریافت جایزه چنین گفت:

> اگر این جایزه برای خاطر آن به من داده شده‌است که با من تعارف

کرده باشند، مآله، مسأله‌ی دیگری است. من هم تعارفات و احترامات خود را متقابلاً به هیأت داوران جایزه‌ی فروغ فرخ‌زاد که مرا شایسته‌ی دریافت آن شناخته‌اند تقدیم می‌کنم و تمام. اما اگر انگیزه‌ی این لطف، حرف‌ها و سخن‌هایی بوده‌است که در شعر و نوشته‌ی من مطرح می‌شود، پس اهدای این جایزه به من به مثابه‌ی تأیید نقطه‌نظرهای من است و جای آن است که به عنوان تشکر از داوران و بانی این جایزه در این فرصت به نقطه‌نظرهای خود نگاهی بکنم. چرا که اهدای این جایزه در سال گذشته به زنده‌یاد آل احمد، و امسال به من، این اجازه‌ی ضمنی را می‌دهد که نقطه‌نظرهای مشترک آل احمد بزرگوار و من بی‌مقدار به مثابه‌ی خط‌مشی این جایزه و هیأت داوران آن مورد عنایت قرار گیرد. آل احمد آزادی را فضیلت انسان می‌شمرد. و من نیز:

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام!

اگرچه دستانش از ابتدال شکننده‌تر بود.

هراس من

باری

همه از مردن در سرزمینی است

که مزد گورکن

از آزادی آدمی

افزون‌تر باشد.

جستن

یافتن

و آن‌گاه

به اختیار

برگزیدن

و از خویشتن خویش

بارویی بی‌افکندن

اگر مرگ را از این همه ارزش افزون‌تر باشد

حاشا حاشا

که هرگز از مرگ

هراسیده باشم!

زنده‌یاد آل احمد، برای هنر به رسالتی انسانی معتقد بود. و من نیز به اعتقاد آن نویسنده‌ی بزرگ و این شاعر ناچیز، هنرمند و الاجاه جنت‌مکانی نیست به دور از دسترس مردم، بی‌نیاز از مردم، و متنفر از مردم، که عندالافتضا حق داشته باشد مردم را دست بیندازد، ریشخندشان کند و هرچه دل تنگش می‌خواهد، فارغ از هرگونه بازخواستی بگوید.

امروز شعر حربی خلق است

زیرا که شاعران

خود شاخه‌یی به جنگل خلق‌اند

نه یاسمین و سنبل گلخانه‌ی فلان...

یگانه نیست شاعر امروز

با دردهای مشترک خلق

او با دهان مردم لبخند می‌زند

درد و امید مردم را

با استخوان خویش

پیوند می‌زند.

در این دنیای واویلائی که از هر سوی کوهی خاک فریاد و فغان و ناله درد به آسمان بلند است، اما در برابر آثار هنری هرچه بی‌هدف تر و بی‌معنی‌تر باشد قیمت‌های افسانه‌یی تری پرداخت می‌شود، در زمانی که می‌بینیم میلیون‌ها تومان صرف آن می‌شود که آثار منحنی و توهین‌آمیزی

هم چون تأثر بی ریشه و فاقد اصالت و محتوان فلان شارلاتان غربی به عنوان نمونه یک هنر اصیل به مردم ارائه شود، اهدای صمیمانه‌ی جایزه‌یی به یک شاعر ناچیز تنها به دلیل آن که برای هنر به رسالتی انسانی معتقد است، امری است که در برابر آن سر تعظیم فرودمی‌آرم و دریافت چنین جایزه‌یی را اسباب افتخار و سربلندی خود می‌شناسم. <

□ فرهنگ کوچه و تدریس

(فردوسی، شماره ۱۱۰۴، ۱۲/۷/۱۳۵۱)

۵۰. چنان که اطلاع دارید شاعر عزیز احمد شاملو سال‌هاست که در زمینه‌ی فرهنگ کوچه تحقیق می‌کند و اخیراً نیز این تحقیق خود را به نحو گسترده‌یی در فرهنگستان ایران دنبال می‌نماید و به زودی نیز جلد اول و دوم فرهنگ کوچه از طرف سازمان فرهنگستان در دسترس علاقه‌مندان گذاشته می‌شود. دیگر این که خبر شدیم که از هفته‌ی گذشته بنا به دعوت دانشگاه آریامهر تدریس مطالعه‌ی آزمایشگاهی زبان فارسی به عهده‌ی شاملو گذاشته شده است که این خود فرصتی نیکو برای دانشجویان خواهد بود که از محضر گرم و پرثمر شاملو بهره‌مند شوند.

○ ۱۳۵۲

□ هنر کابوس نیست، مخدر هم نیست، مفهوم انسانیت است.

(احمد شاملو، روزنامه اطلاعات، یکشنبه ۹ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۲، شماره ۱۳۰۸۵، ص ۶)

(شماره ۱۳۰۸۶، ۱۲ تا ۹ / ۲ / ۱۳۵۲)

که آقای احمد شاملو خواهش می‌کنم که به من بگویید که جایزه گرفتن شما آن هم توسط آقای فریدون فرخزاد که من نمی‌توانم به هیچ وجه آن را تفسیر و توجیه کنم چه معنی داشته است؟

۵۱. > گمان نمی‌کنم معنیش آن قدرها پیچیده باشد که به تفسیر و دست آخر به

توجه نیاز پیدا کند. جایزه (که البته باید مفهوم این کلمه و کاربردش را قبلاً برای خودمان روشن کنیم، چرا که به یک پلاک فلزی نمی‌توان جایزه نام داد) اگر به قصد تایید نقطه نظر شما باشد، پذیرفتنش جز انکار نقطه نظر خویش نمی‌تواند معنایی داشته باشد. یادتان باشد که من نه به قصد دریافت «جایزه» شعر می‌نویسم نه به قصد شرکت در مسابقه‌ی شعر، من با این شعر زنده‌گی می‌کنم به عبارت دیگر کاری است که به عنوان یک فرد زنده، در حد توانایی‌های خودم انجام می‌دهم. اگر این کار هنگام عبور از خیابان، یک دستفروش جلو من بایستد و برای نشان دادن عکس‌العمل مثبتش از خواندن آخرین شعر من سیگاری به‌ام هدیه بدهد بی‌گفت‌و‌گو خواهم پذیرفت و شاد هم خواهم شد.

در مورد پلاک فرخ‌زاد من حرف‌هایم را زده‌ام. گفته‌ام که آن را به عنوان تاییدی بر نقطه نظرهایم می‌پذیرم نه به هیچ عنوان دیگر و دلیلش هم این بوده است که تصور نشود من به هیچ علت دیگری آن را پذیرفته‌ام. سال پیش همین پلاک به آل احمد داده شد که به خواهش خانم دانشور من رفتم و وکالتاً آن را گرفتم و امسال به من و آقای سیروس مشفق، بسیار خوب اگر وضع به همین منوال پیش برود، گمان می‌کنم تکلیف این پلاک یا جایزه را گیرنده گانش روشن کرده باشند.

چرا، به یک پلاک فلزی می‌توان نام جایزه داد برای این که با قبول آن حد هنر تا درجه متاعی مانند پودر رختشویی پایین می‌آید و از طرفی دیگر شما با ذکر نام مرحوم آل احمد می‌خواهید تلویحاً بگویید چون آل احمد هم آن را پذیرفته، لاجرم من هم پذیرفته‌ام.

> این تصور شماست. ولی قطعاً نیازی به پیروی از آل احمد یا دیگری نیست، چون دست‌کم من در مورد خودم شخصاً می‌توانم تصمیم بگیرم. منظور من هم از آنچه گفتم نه این بود که چون آل احمد پذیرفت لاجرم من هم پذیرفتم چرا که آل احمد پذیرفت بل که من به خواهش تلفنی خانم دانشور

برای گرفتن جایزه رفتم. اگر برای تان مرغ یک پا ندارد و اصرار تان به جای اثبات یا تحمیل عقیده‌ی خودتان روشن کردن موضوع باشد، هم چنان که گفتم، طرز تفکر آل احمد، طرز تفکر من و طرز تفکر مشفق‌ی کافی است که رنگ و جهت این پلاک یا جایزه، یا یک دانه سیگار یا یک چوب کبریت را مشخص کند. شاید این نکته برای شما یا هر کس دیگر روشن باشد که پذیرفتن این پلاک اگر چیزی به آن پلاک ندهد به من نخواهد داد. به عبارت دیگر اگر این پلاک ارزش تبلیغاتی برای کسی داشته باشد، دست کم «آن کس» من نیستم. جز این که قبول آن از طرف من و کسانی که تا کنون آن را گرفته‌اند جهت مشخصی به آن می‌دهد و خوب این خودش کاری است.

که شعرهای اخیر شما - بیش تر «لغت سازی» (در معنی وسیع و عمیق کلمه) و «ترکیب سازی» بودند و جوهر شعری و آن شور و حال بعضی از شعرهای سابقتان را ندارند. چرا؟ این از تاریخ بی‌هقی‌گرایی است یا دلایل دیگری دارد؟
 > لابد شعری که بتواند در مطبوعات این ایام چاپ شود ناگزیر حد یقینی دارد. آیا شما همه «شعرهای اخیر» مرا دیده‌اید؟
 که همه‌شان را نه، اکثرشان را خوانده‌ام.

> لابد منظورتان اکثر شعرهایی است که در کیهان چاپ شده. چون آن‌ها لابد نه «همه» شعرهای اخیر است و نه دلیلی وجود دارد که آن شش هفت یا ده تا شعر «همه» شعرهای این یکی دو سال اخیر باشد.

که بله منظورم اکثر شعرهایی است که در کیهان خوانده‌ام. این شعرها خیلی ضعیف بودند.

> خوب در این صورت لابد می‌دانید که سانسور و «سانسور سر خود» مطبوعات فقط شعرهایی را جواز چاپ می‌دهد که قدرت انفجاری نداشته باشد. ولی این جا بگذارید من سوال کوچکی از شما بکنم: مردم می‌دانند که

امکانات چاپ و شعر خوب، تا چه اندازه است و با این وجود به مجردی که چند ماه شعری از یکی نخوانند یا متهم به سکوتش می‌کنند (که البته سکوت به معنی نوعی تسلیم است) و یا خزعبلاتی از قبیل «تمام شدن» و «مردن» و غیره و غیره را به اصطلاح «متقدان» می‌پذیرند. در صورتی که چه بسیار آثار شاعر مورد نظر در این مدت در حدی از انفجار بوده که در حقیقت امکان چاپ و نشر نداشته. و اگر شاعری نوشته‌های نسبتاً آرام‌ترش را به نوعی ارائه کند بی‌درنگ مورد قضاوت‌هایی از نوع فروکش کردن و «از شور و حال افتادن» و امثال آن قرار می‌گیرد یعنی دقیقاً از نوع قضاوت موجود شما نسبت به من. آیا می‌توانید به من بگویید که قضاوت جامعه نسبت به شاعران دوران‌هایی از نوع دوران ما برچه ملاکی صورت می‌گیرد؟ و آیا واقعیت امر را چه کسانی جز افرادی از نوع شما که درگیر این‌گونه مسائل هستند باید در معرض آگاهی مردم بگذارند؟

ممکن است خواننده‌گان و خواننده‌گان آثار هنری در قضاوت خود راه اشتباه بروند کما این که در همین مورد حاضر به اشتباه قضاوت می‌شود. اما شما که روشفکری این مسایل را تعهد کرده‌اید درست است که با افکار اشتباه آمیز همراهی و همصدایی کنید و به جای آن که دیگران را از اشتباه بیرون بکشید بلندگوی اشتباه آنان بشوید؟

که شما از آهنگ‌های فراموش شده تا به حال با بعضی از شعرهای تان که به نظر من درخشان‌اند، - خط سیرهایی که چاپ شده‌اند - تا این حد ضعیف‌اند من در این‌ها یک مقدار لغت‌سازی و لفاظی و ترکیب‌سازی می‌بینم و بس. خُب قیلوله‌ی دیو که چیز تازه‌یی نیست. چرا از صراحت فرار کرده‌اید چرا؟

> این مسأله‌یی است که روشن است چون این‌ها شعرهایی بوده که توانسته‌اند از صافی‌هایی - که می‌دانید منظورم چی هست - بگذرند. یعنی شعرهایی بوده که بهر حال توانسته‌اند چاشمان کنند. اگر اینها همه شعرهای شخصی باشد.

خب حق با شماست. (البته اگر لفاظی باشد) من این شعرها را برای چه چاپ کردم؟ کار من اینست که اگر شعری نوشتم چاپش کنم یک وقت هست آدم شعر چاپ نمی‌کند یعنی اعتصاب می‌کند.

متأسفانه در این مملکت اعتصاب کردن یعنی مردن. مثلاً فلانی مرده چرا؟ برای این که یک سال هست که شعری از او چاپ نمی‌شود. اگر ده جلد کتاب هم از این آدم چاپ شده باشد و نگذاشته باشند منتشر شود باز همچنان می‌گویند مرده است.

در هر حال این‌ها شعرهایی بوده که می‌توانستند چاپ شوند و امکان چاپ را از نظر اوضاع احوال و شرایط داشتند یعنی حد اکثر شعری بوده که می‌شد چاپ کرد. فکر نمی‌کنم این برای قضاوت کافی باشد برای این که در قضاوت باید مجموعه نوشته‌های یک نفر را مطرح کرد نه چندتایش را....

که شما در این دو سال اخیر باز به طرف مردم و خلق گرایش پیدا کردید و از شعر ملتزم و اجتماعی دفاع می‌کنید و باز از مردم حرف می‌زنید. خوب یادتان است که زمانی همین مردم را با صفت بوی ناکان نام بردید.^۱ ... شما در مراحل مختلف زنده‌گی‌تان طرز تفکرهای مختلفی داشته‌اید یا تابع احساسات‌تان بودید.

> من هیچ وقت از مردم دور نبودم من عضوی هستم از این جامعه متتها یک موضوعی است که باید برای روشن کردن آن کمی به عقب برگردم. اگر کسی واقعا با تمام عقیده و با تمام منطق و با تمام صمیمیت‌اش در صف مخالف من باشد، من هرگز بخودم اجازه نمی‌دهم به او توهین کنم. چون او عقیده‌یی

۱. گویا اشاره دارد به شعرتها از هوای نازه :

چرا که من از هرچه با شماست ، از هر آن چه پیوندی با شما داشته‌است نفرت می‌کنم:
از فرزندان و
از پدرم
از آغوش بوی ناک‌تان و
از دست های‌تان ...

دارد برای خودش همچنان که من عقیده‌ی بی برای خودم دارم. متها عقیده‌ی ما متضاد است. خب، یا او نتوانسته مرا مجاب کند یا من نتوانسته‌ام او را مجاب کنم.

اشخاصی را می‌بینیم که واقعاً احمقانه برای خود به تفکراتی قائل هستند نمی‌خواهم بگویم دکترین یا ایدئولوژی چنین کسی هم واقعاً خوب حماقتش را می‌خورد و باز تقصیر جامعه است که نتوانسته یا نشده و یا نخواسته وضعی پیش بیاورد که مردم واقعاً بتوانند برای خودشان راه و روش مشخصی پیدا کنند...

مسأله آن موقع به آن شکلش مورد نظر من است که آدمیزاد تنها و تنها پوست خودش را بخواهد نجات بدهد و به خاطر پوست گندیده‌ی خودش به افکار و عقاید دیگران توهین کند.

به خاطر صنار و سه‌شاهی به خاطر مال و جیفه دنیا و به خاطر منافع مادی خودش.

من و نسل من آن‌چنان لطماتی از این بوی ناک‌ها خورده‌ایم که لابد تاریخی خواهد بود و قضاوت‌اش را خواهد کرد.

اما چرا باید وقتی که صحبت از بوی ناکان پیش می‌آید شما در برابر من جبهه بگیرید؟ مثلی است که می‌گوید چوب را که بردارند گربه دزده خبردار می‌شود. کی گفته‌است که مردم این‌جا مورد نظر بوده‌اند؟

که جمع الف و نون دارد... عام است.

> باشد. آن‌ها هم یکی دو تا که نبودند. اغلب گروه‌هایی بودند که گروه‌های بیش‌تری را هم به دنبال می‌کشیدند و کسانی بودند که لطماتی به امید و به تفکر نسل‌ها زدند. شاید حساب یک نسل و دو نسل هم نباشد.

که آن جایی که من اشاره کردم شما حتا در یک مجله‌ی زنانه معرف مصاحبه می‌کنید و

بعضی از گفتارهای آن برنامه را می نویسد و خودتان را این طور پنخس می کنید. این برای یک شاعر - با آن شیوه فکریش - توجیه پذیر نیست. این طور خودش را ولو کند.

> در مورد این سوال (ضمناً گستاخانه) هم مسایلی هست که اگر در نظر گرفته شود این شیوه تفکر قشری را محکوم می کند.

باید در نظر بگیرید که فلان مسأله ای که از یک منبعی مطرح می شود چه جوابی داده می شود و آیا این جواب روشن گر چیزهایی هست یا نه. من فکر می کنم هر جایی که بشود یک قدم مثبتی برداشت باید برداشت و انگهی این ها مسائلی است که فقط توی مملکت ما عیب شمرده می شود.

همه جای دنیا این رسم است یک کسی است که به هر حال اسمی و رسمی دارد خب یک مسأله حاد اجتماعی که مطرح می شود معمولاً می روند از چه کسی عقیده اش را می پرسند؟ طبعاً از یک عده آدم هایی که به نحوی در جامعه سرشناس اند به هر حال این جا مسأله این است که من خودم را تا حد مثلاً فلان مجله زنانه پایین می آورم؟ یا این که نظر و عقیده ی خودم را تا حد امکان از این تریبون به گوش رسانده ام. من فکر می کنم اگر آدم عقیده ای داشته باشد باید همه جا مطرحش کند و در هر موردی هیچ فرقی نمی کند. در مورد این که وضع زن ها در جامعه ما پیشرفت کرده یا پیشرفت نکرده خب مسلماً اگر عقیده ی مرا پرسید به صراحت خواهم گفت، دقت کنید، که می گویم عقیده خود را نه عقیده ی متناسب با مجله ای که آن را چاپ می کند!

خبرنگاری می آید پیش شما و می پرسد در مورد فلان مسأله ای که پیش آمده عقیده ی شما چیست؟ خب آدم اگر می بیند که عقیده اش راه به جایی می بره واقعاً چرا آن را مطرح نکند؟ من که از عقیده ی خودم نمی ترسم آقا، اگر عقیده ی خطرناکی است دیگران باید بترسند!

و اگر توی رادیو ده دقیقه به من فرصت بدهند یقین داشته باشید که من در این ده دقیقه راجع به چیزی سخن نمی گویم که سرم را از شرم به زیر بیندازم.

که شما که از رسالت حرف می‌زنید، آیا در دوره‌ی پناهنده‌گی‌تان به عشق به رسالت فکرمی‌کردید؟ همین چیزها است که تناقض‌های زنده‌گی‌تان را نشان می‌دهد.

> من هیچ‌وقت شعر عاشقانه به معنی مطلق نداشتم اگر منظورتان از آن دوره، دوره‌ی اشعاری است که به نام آیدا متشر شد، باید بگویم که آیدا انسان بی‌نظیری است و ...

که این مطلق‌گویی است. بی‌نظیر یعنی مطلق. هیچ چیز مطلق نیست ... مبالغه نکنید...^۱

که ... من می‌گویم در جهان ورنر هایزنبرگ و ماکس پلانک و دیراک و انیشتن جایی برای حافظ و داستایوسکی نیست.

> نمی‌دانم از این معلومات پراکنی به کجا می‌خواهید برسید. ولی عزیزم، انیشتن سرکار هم ویلون می‌زد.

که خوب معلوم است انیشتین به هنر پناه می‌برد. هنر یک مخدر است. اصلاً هنر کابوس‌های بشری است. بشر در اثر دریافت حقارت خود و بهت و حیرت خود از این بی‌کرانه‌گی جهان باید به چیزی به مخدری متوسل شود تا زنده‌گی‌ش را معنی‌کند. هنر چیزی جز مخدر نیست، پوچ است.

> هنر کابوس نیست مخدر هم نیست. مفهوم انسانیت است. این حرف‌های بی‌سروته را می‌گویید که چه؟ ...

☐ تهران در مرگ پیکاسو اندوهگین بود

(اطلاعات، شماره ۱۴۰۶۸، ۱۳۵۲/۱/۲۰)

۵۲. [مرگ پیکاسو تهران را تکان داد. با چند تن از دوستان این نابغه‌ی بزرگ جهان معاصر سخن گفتیم که بخشی از آن می‌خوانید.]

۱. بخشی را که این جا حذف شد می‌توانید در فصل مردن‌گی شمعی لوزانی ... بخوانید.

> می‌دانید؟ تا وقتی که از نبوغش مایه می‌گذاشت گرسنه‌گی می‌خورد، و آن قدر گرسنه‌گی خورد که بزرگ‌ترین نقاش زمان خود شد. به این جا که رسید ناگهان کشف کرد از راه روزبه‌روز بدتر نقاشی کردن زودتر می‌توان میلیونر شد متها به دو شرط: یکی این که اولاً آدم عضو حزب کمونیست فرانسه باشد، دیگر این که بتواند راهی پیدا کند که بشود روی اسنویسم خمرپولان عالم انگشت گذاشت. خدای‌اش بیامرزد، برای روشنفکران عالم سرمشق تفکر انگیزی بود.

خودش در طراحی به قله رسید اما به دیگران ثابت کرد که واقعاً برای نقاش شدن نیازی به نقاشی کردن یا نبوغ الهام داشتن نیست به شرط آن که هدف از نقاشی چیزی غیر از نقاشی باشد. فکر نکنید این کار کوچکی است!

□ یکتا کار ارزنده

(فردوسی شماره ۹۲۱۱، ۱۳۵۲/۲/۱۷)

۵۳. در روزهایی که شعر امروز در تلویزیون و رادیو تحریم شده، صفحات شعر امروز در دسترس مردم قرار گرفته است.

از کارهای خوبی که اخیراً کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان انجام داده است ارائه‌ی صفحاتی با اشعار شعرای معاصر است ... که لطف و گرمای صمیمانه‌ی صدای شاملو به آن ارجی خاص می‌دهد. این کوشش از آن جهت هم ارزنده است که کانون پرورش فکری درست به زمانی که شعر معاصر و نیما مورد تهدید و فحش و تهمت عده‌ی «کهنه پرداز» و بیسواد قرار گرفته‌اند، دست به چنین کار جالبی زده است و در شرایطی که این عده توانسته‌اند متأسفانه حتا از پخش اشعار امروز در رادیو و تلویزیون جلوگیری نمایند ...

□ ملاحظاتی مختصر در سه پیش آمد کاملاً عادی

(احمد شاملو، کیهان، ۵۲/۲/۶)

۵۴. لابد شما هم در آن سال‌های حسرت‌انگیز و گران‌بهای میان کودکی و

نوجوانی خود گرفتار یکی از این «ویر»های دوره‌یی بوده‌اید. مثلاً «ویر حل کردن جدول‌های کلمات متقاطع روزنامه‌ها در مثلاً حداکثر ده دقیقه.

من خودم چنین ویری داشتم و چون با این توفیق ارزان و آبگوشتی حیرت‌کودکانه همسالانم را برمی‌انگیختم و سبب می‌شدم که مرا بچه‌ی تیزهوش و بسیار خواننده و پر معلوماتی تصور کنند، امر بر خودم هم مشتبه می‌شد. گردنی می‌گرفتم و غبغبی می‌انداختم و به راستی گمان می‌کردم فتح خیبر می‌کنم.

ویر دیگری هم داشتم که از کنج کاویم آب می‌گرفت. آن وقت‌ها مجله‌یی منتشر می‌شد (اگر اشتباه نکنم به اسم مهرگان) که صفحه یا نیم صفحه‌یی از آن وقف چاپ چیزهایی می‌شد به عنوان سرگرمی:

این غازها غاز چران‌شان را گم کرده‌اند. اگر توانستید غاز چران را پیدا کنید. یا: گاری برگشته و گاریچی بیچاره را به گوشه‌یی پرت کرده. آیا می‌توانید دریافتن گاریچی با مأمورین پلیس همراهی کنید؟

صفحه را می‌چرخانیدی. از این در، از آن در، «وارونه» می‌گرفتیش. لابه‌لای برگ‌ها و خطوط سنگ‌ها و اجزای دیگر را نگاه می‌کردی و بالاخره دخترک غازچران را پیدامی‌کردی. یا گاریچی بیچاره را. اما من باین سرگرمی علاقه چندانی نداشتم. چیزی که سخت مرا می‌گرفت یک جور دیگرش بود که چند نقطه را به شما می‌داد تا به هم وصل کنید و ببینید از آن میان چه درمی‌آید. خروسی مغرور با چند مرغ و تعدادی جوجه میمونی که لباس دریایی تنش کرده‌اند و دارد طبل می‌زند. یا شرلوک هلمز که با کلاه مخصوص و ذره‌بین گنده‌اش دنبال برگه‌ی جرمی می‌گردد. این سرگرمی را دوست داشتم. چنان مرا می‌گرفت که مستم می‌کرد. مدت‌های دراز روی آن نقطه‌های پراکنده دمر می‌شدم و سعی می‌کردم بدون برداشتن مداد و وصل کردن نقطه‌ها به یکدیگر، حدس بزنم از آن چه چیز بیرون خواهد آمد.

اما چنین چیزی امکان نداشت یا داشت و من هرگز نتوانستم. همیشه مجبور می‌شدم دست آخر مداد را بردارم و نقطه‌ها را بهم متصل کنم و با درآوردن تصویری که به هیچ وجه تصمیم نداشت بی‌مدد خطوط بر من آشکار شود قال قضیه را بکنم.

□

چیزها، چه قدر بهم شبیه‌اند!

بعض وقت‌ها حوادثی که در دوروبرها اتفاق می‌افتد درست شبیه آن نقطه‌هاست. یک مشت نقطه. یک مشت حادثه که با هم نسبتی ندارند در مسیر یکدیگر نیستند و از تک‌تک‌شان چیز مهمی دستگیر آدم نمی‌شود، اما وقتی رابطه‌یی میان آن‌ها به وجود آوردی، وقتی با هم سنجیدی‌شان، وقتی با خطوطی فرضی به هم وصل‌شان کردی، ناگهان زیر نگاه حیرت زده‌ات تصویری نامنتظر، تصویری غافل‌گیرکننده از واقعیت شکل می‌گیرد.

مثلاً آغاز انتشار ترجمه یک کتاب در یک مجله، به صورت پاورقی.

اعلام و انقلاب فرهنگی و در لیبی.

نطق پیش از دستور یک آقای وکیل در مجلس.

خوب. سه نقطه روی یک کاغذ. یک جور سرگرمی: «یک مداد

بردارید و این نقطه‌ها را به هم متصل کنید تا تصویری از دنیای روز دست‌تان

بیاید. به کسانی که موفق به رسم این خطوط بشوند هیچ‌جور جایزه‌یی تعلق

نمی‌گیرد.

چیزها چه قدر شبیه هم‌اند! می‌بینید؟ یک ارگان مطبوعاتی، چاپ

کتاب و فوق‌العاده‌یی را به صورت پاورقی در صفحات خود و بشارت می‌دهد و

(تکیه‌ها، کلمات یا عباراتی است که از خود مجله نقل می‌شود). با پشت جلد

چهار و پنج رنگی که وقف این بشارت کرده، با سرصدا و هیاهو و عکس و

تفصیلات و مقالات باد به بوق نویسنده ناشناس آن کتاب می‌کند که بله، او

یک غول، یک هیولا است. شخصی که در شکل دادن به افکار و عقاید جدید، با

نفوذترین روانشناس زنده معاصر است. وجودگرامی حضرتش با صدور نظریات انقلابی و

همه متفکران جهان را انگشت‌به‌دهان در حیرت افکنده و کتاب‌های شگفت‌انگیز او را - با این که نه رمان عشقی آن‌چنانی است و نه داستان پلیسی این چنینی - مردم و خارج از محیط‌های صرفاً علمی و دانشگاهی و چنان سر دست می‌برند که، ظرف چند سال، تیراژ کمی از آن‌ها از مرز یک میلیون گذشته و سی و دوبار به چاپ رسیده است!

البته شما که اهل حل کردن جدول کلمات متقاطع‌اید و دست‌کم سالی سیصدبار کلمات مشکلی چون «قدم یک پا» (یعنی لی) و «نه من نه تو» (یعنی او) و «تکیه کلام خانم‌ها» (یعنی وا یا اوا) را در جدول‌های روزنامه «حل» کرده‌اید از آن‌همه شاخی که به حساب نویسنده و حشتناک محترم تو جیب‌تان گذاشته‌شده چندان «شیرک» نمی‌شوید و از حل این مسأله عاجز نمی‌مانید، بخصوص که اسم کتاب هم یک خورده آب برمی‌دارد.

و چون نگاه بی‌اطمینانت را کمی در میان سطور این «شاهکار اندیشه انقلابی» گردش دادی، ناگهان انگیزه‌ی اصلی آن همه تبلیغ و توصیف، همچون فتری رهاشده به پوزه‌ات پرتاب می‌شود. و درمی‌یابی که بله، این حضرت سعی کرده‌است در «افکار انقلابی» شباهت‌های فراوانی میان انسان و ماشین «قائل شود» و از این راه به این نتیجه رسیده‌است که: (درست توجه کنید!) «تجزیه و تحلیل علمی مسائل حکم می‌کند که کنترل انسان (یعنی آنچه می‌کند، و فرهنگ او) باید جانشین آزادی و ارزش‌های موهومی گردد که راه به جایی نبرده و نخواهد برد!»

حالا فهمیدید ارزش انقلابی انکار آن حضرت در کجاست؟ در ریختن آب پاکی روی دست بنده گان خدا و جنبه علمی و روشنفکرانه دادن به کل مطالبی که آدمیزاد، و روشنفکر جماعت، از وقتی که خودش را شناخته با آن‌ها درگیر بوده، گیرم حریف هرگز تاکنون با این وقاحت آزادی انسان را مثنی ارزش موهوم نخوانده‌بود، بل که فعالیت‌های ضد آزادی خود را نیز آزادی نام می‌نهاد و اگر تبری به گردن جماعت فرومی‌آورد به نام آزادی و حریت بشر فرومی‌آورد... گیرم حریف هرگز تاکنون فریاد نکرده بود که من

تو را کنترل می‌کنم، بل تظاهر می‌کرد که، فی الواقع مواظبت هستم که مبادا بیفتی، یا آزادیت را گربه بخورد! همچنان که ملاحظه فرمودید در همین هفته گذشته، آن خان نایب معروف که یکی دو سال است دستی از قنذاق درآورده، تب معروف و مشهور ۴۵۱ درجه فارنهایت‌اش را که قرن‌هاست از عوارض بالینی منحصر به فرد جنون خود رهبر بینی و یکی از نشانه‌های بیماری جهل مطلق شناخته‌شده زیر نام «انقلاب فرهنگی» عرضه فرمود!

البته اهدای لقب نابغه به یک چنان گوساله‌ی اصیلی فقط دلیل نبوغ خود شخص می‌تواند شمرده شود. وگرنه، این خزعبلات، نه هیچ کدام‌شان «نو» هستند نه ابراز هیچ کدام‌شان جز بلاهت علتی می‌تواند داشته‌باشد: ماشین که ساخته‌ی دست بشر است البته که باید به سازنده‌اش شبیه باشد. مگر انسان ماشین را جز برای جبران کمبودهای عملی خویش به وجود می‌آورد؟ و تازه این خصومت کجای کار است؟ اگر او به تازه‌گی کشف فرموده که مخلوق بشر شبیه خالق خویش است، تورات چند هزار سال پیش از او انسان را شبیه خدا دانسته‌است. آن هم درست اول بسم‌الله. سفر پیدایش، باب اول، آیه ۲۶، ۲۷:

* و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم... * پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. * او را به صورت خدا آفرید. و ایشان را نر و ماده آفرید * ... و شام بود و صبح بود روز ششم *

می‌ماند مسأله‌ی کنترل و موهوم شمردن ارزش آزادی؛ که معلوم می‌شود حضرت نبوغ پناهی تازه از خواب بیدار شده‌اند چون تا آنجا که تاریخ به یاد دارد، همیشه مسأله به صورت فراچنگ آوردن آزادی و شایسته‌گی‌های انسانی مطرح بوده‌است، نه به این صورت که آزادی را چه گونه می‌توان از دست‌داد و چیز مطبوع و دل‌انگیزی مثل کنترل فرهنگ و کنترل اعمال و افعال را جانشین آن کرد.

درست در همین اوقات در صفحات اول روزنامه‌ها می‌خوانی که «خان نایب» اعلام «انقلاب فرهنگی» فرموده‌است. این خان‌نایب یکی از آن حکایت‌های روزگار است. یک وقت درست وسط آن هیروویر جنگ‌های داخلی ایرلند به طرفین پیشنهاد کرده بود مسلمان بشوند تا او فوج را حرکت بدهد برود به کومک‌شان! - خُب، و حالا خان‌نایب اعلام «انقلاب فرهنگی» کرده‌است. نه بابا! زنده باد!

با عجله روزنامه را ورق می‌زنی، مشروح خبر را پیدا می‌کنی و می‌خوانی و احساس می‌کنی دوده‌ی چرب و تهوع‌آور کوره‌های آدم‌سوزی آتش‌ویس از سوراخ‌های دماغت بالامی‌رود و مته به مخچعات می‌گذارد:

انقلاب فرهنگی؛ - مثل همیشه، یک مشت کلمات و اصطلاحات مخصوص که درست برای نام‌گذاری مفاهیم کاملاً مخالف از آن‌ها استفاده شده. (چیزی از مقوله‌ی «آرام‌سازی» در قاموس کلاه‌سبزه‌های آمریکایی) و دیدیم که آثارش هم بی‌درنگ بروز کرد: شب بعد نوشتند که اراذل و اوباش با سنگ و آجر کتابفروشی‌ها را مورد حمله قرار داده‌اند.

باش تا صبح دولتش بدمد؛

□

و درست در همین اوقات، در روزنامه‌ها خواندیم که آقای، از پشت تریبون مجلس، نویسنده‌گان و شاعران معاصر را «مشتی شارلاتان» خوانده‌است. آه، من به راستی متأسف‌ام که دهانم بسته‌است و نمی‌توانم با حساب دودوتا چهارتا ثابت‌کنم که کلمه شارلاتان را دقیقاً به چه گونه آدم‌هایی اطلاق می‌توان کرد.

اما - سرور من! - یک موضوع را می‌توانم به تو بگویم و آن این است که در این دنیا، متأسفانه تا به امروز، در، همیشه بر همین پاشنه گشته‌است. مردمی که سازنده‌گان ادبیات و شعر و حکمت و فرهنگ بوده‌اند، همیشه تا زنده بوده‌اند چوب تکفیر و تویخ بر سرشان خورده و چون مرده‌اند جنازه‌شان چماق تکفیر و تویخ شده‌است تا بر سر و گرده دیگران کوبیده

شود. به این ترتیب، شاید ممکن بوده‌است که کافر زندیقی هم‌چون ابوعلی سینای دربه‌در، روزی جا عوض کند و خود به صورت چماق تکفیری درآید اما آدم‌های مانند تو هرگز نه در حیات و نه در ممات شغل و وظیفه‌شان عوض نمی‌شود. تمام آدم‌هایی که تو امروز دیگران را در قیاس با آن‌ها شارلاتان می‌خوانی در دوران حیات خویش به وسیله‌ی کسانی از نوع تو شارلاتان خوانده شده‌اند. شارلاتان یا هر لغت دم‌دست‌تر دیگری که برای تخطئه‌ی مرسوم زمان بوده.

تو از پروین صحبت می‌کنی. اما هنوز، امروز هم، همی اشعار پروین را نمی‌توانی خواند. از بیرونی حکایت می‌کنی، اما از یاد می‌بری که بر آن متفکر بزرگ در زمان حیاتش چه گذشت. حافظ را افتخار زبان فارسی می‌دانی و فراموش می‌کنی که این مرد در روزگار خود از دست آدم‌هایی چون تو چه‌ها کشید!

تو، برادر ارج‌مند، بهتر است دست‌کم با خودت روراست باشی و این بار اگر خواستی مورد مقایسه‌ی به‌دست‌بدهی عنصری را مطرح کنی. دقیقاً فرهنگی که مورد استناد توست فرهنگی است که عنصری نمونه درخشان آن است.

و بگذارید، وکیل عزیز! آب پاکی را روی دست‌تان بریزم:
اگر می‌خواهید در این راه سنگی بیندازید، از من بشنوید: فقط از این طریق می‌توانید به تخطئه‌ی کامل هرچیز شریف موفق شوید که، تأییدش کنید. بروید پشت تریبون و در تکریم این هنر و این ادبیات سنگ تمام بگذارید. فقط از این راه است که می‌توانید به حیثیت آن لطمه‌ی بزیند و شاید از آن هم بدتر، اصولاً حیثیتی برای آن باقی نگذارید.^۱

۱. با رعایت اصلاحات همین مقاله در مجموعه‌ی از مهتابی به کوچه، ص ۱۳۵-۱۴۰.

□ این موج نویی‌ها برای خودشان دست می‌زنند!

(پروفسور محسن هشترودی، مجله‌ی جوانان، شماره ۱۳۴۴، ۱۳۵۲)

۵۵. ... من شعر شاملو را نمی‌فهمم، چون نمی‌فهمم برای من نه شعر است، نه رمان است نه نثر است نه فیلم، هیچی چون چیزی را نمی‌فهمم نمی‌توانم درباره‌ی آن هم توضیح بدهم. من شاملو را رد نمی‌کنم، بل که نمی‌فهمم. برای من مثل معدوم هستند، مثل هیچ. وقتی شما در اتاق نشسته‌اید و باد می‌آید یا باید صدای وزش باد را بشنوید یا این که از حرکت درخت‌ها بفهمید باد می‌آید، وقتی هیچ‌کدام را حس نکردید، باد باشد یا نباشد در هر صورت برای شما نیست، چون نمی‌وزد، من هم در شعر شاملو نه محتوی نه قالب هیچی نمی‌بینم و اصلاً برایم وجود ندارد.

□ رجعت به انحطاط و جاذبه‌ی شهرت‌طلبی

(فردوسی، شماره ۱۱۱۷، ۱۳۵۲/۲/۲۸)

۵۶. «پروفسور» محترم برای ادامه‌ی نیمه‌ی دوم حیات «مطبوعاتی» خود تصمیم گرفته‌اند، حرف‌های سابق‌شان را وارونه کنند! استاد در مصاحبه‌یی که بهمن‌ماه ۱۳۵۱ داشته‌است از نیما، شاملو و فروغ بطرز اغراق‌آمیزی ستایش کرده‌است:

(فردوسی، شماره مخصوص ۲، ۱۰۹۹، بهمن‌ماه ۱۳۵۱، صفحات ۳۰ و ۳۱)

«ولی بعد از نیما عده‌یی شاعر هم هستند که با این که پیرو نیما هستند (یعنی معتقدند که آزادی فکر جز با آزادی بیان نمی‌تواند به وجود آید) سبک مخصوص خود را دارند و اینان مقلد نیستند. اینان آفریننده گان‌اند مانند: فروغ فرخ‌زاد و احمد شاملو (ا. بامداد) و مهدی اخوان ثالث (م. امید) سیاوش کسرایی و حسن هنرمندی و محمد زهری و یدالله رؤیایی و سهراب سپهری و نادرپور که اکثر آثار اینان جزو آفرینش‌های هنری محسوب می‌شوند.»

□ مجادله‌ی شاعران نو و استاد هشرودی

(کیهان، شماره ۸۹۶۴، ۱۳۵۲/۳/۸)

۵۷. در مورد آثار شاملو بارها گفته‌ام اصلاً شعر نمی‌گویند او با کلمه بازی می‌کند و قواعد زبان فارسی را مراعات نمی‌کند و این کاری است که لیتوریست‌های فرانسه کرده‌اند و با این که پنج بار در زمان‌های مختلف این مسأله را مطرح کرده‌اند هر بار عمر کوتاه‌تری داشته و از بین رفته‌است و همان کاری است که لغویون و حروفیون و متکلمین اسلام کرده‌اند این را باید بگویم که فکر نکنید هر شعری که به انگلیسی یا فرانسه سروده شده باشد می‌پذیرم یا کلی‌تر هر هنری را به خاطر این که در اروپا زاییده‌شد، قبول دارم ...

مثلاً پیکاسو یک مقداری از کارهایش ادا و اطوار و مسخره کردن مردم بود روزی که او در ماسیون را بوجود آورد یک اندیشه عمیقی بود که به او هم مربوط نبود بل که قبلاً از سوررئالیسم شروع شده بود.

ولی این اواخر ... چه بگویم. مثلاً یک جارو کشید چشمی هم وسطش گذاشت ... دیگر این مزخرف است وقتی در پاریس با خود پیکاسو این ادا و اطوار را مطرح می‌کردم هر ویر با هم می‌خندیدیم. خلاصه این که او فقط مردم را مسخره کرده بود.

اصلاً مگر هر چیزی که کسی جدی بگیرد باید قبول کنیم.

نه خیر... به هیچ وجه رای خود من برای من بیش‌تر از گفته‌های منوچهری و عسجدی سندیت دارد بنابراین برای من مطرح نیست که لئونارد داوینچی چه کرده است تابلوی ژوکوندی که کشیده، تابلوی بسیار مزخرفی است و تبسمی هم ندارد.

ترجمه‌هایی هم که می‌شود اکثراً قلابی است مثلاً آقای هوشنگ ایرانی که الحمداله نمرده و زنده است. سالومه‌ی اسکار وایلد را ترجمه کرده بود پیش من آورد من گفتم که مقدمه را نفهمیده‌است مثلاً آن‌جا که نوشته «عیسی از مادر خود بیزار بود چون باکره بود».

هوشنگ ایرانی و شاملو برای من عین هم‌اند مطرح نیست، این‌ها شعر

نمی‌گویند. آقای دکتر [رضا] براهنی هم همین طور ... درباره‌ی نیما باید بگویم که ضمن داشتن آثار خوب کارهای بد هم فراوان دارد. درباره‌ی فروغ فرخ‌زاد باید گفت او غرغر نمی‌کرد و کارهایش اصالت داشت. از درون هنرمند سخن می‌گفت و بیانش همه با انسان‌های دیگر تفاهم برقرار می‌کرد البته درباره‌ی اصالت و صداقت هم باید بگویم که عرعر خر، هم صداقت دارد و هم اصالت اما فاقد تفاهم است. احمد شاملو که مورد حمله مستقیم استاد قرار گرفته و متهم به بازی با کلمه و شاعر نبودن شده‌است، می‌گوید:

> ... هر کسی مختار است هر جور می‌خواهد اظهار نظر کند منتها گویا استاد هشرودی حرف‌های ضد و نقیض می‌زنند. یعنی که گاهی اشخاص را به اوج رفعت می‌برند و گاهی به حضیض ذلت. اما، به هر حال خوب است آدم این طور حکم صادر نکند و روی موارد مورد ادعای خود انگشت بگذارد تا دیگران حرف‌هایش را به سخنان بی‌منطق حمل نکنند. <

□ موج نو، نهضت ایرانی نیست!

(پروفسور هشرودی استاد دانشگاه تهران، اطلاعات، شماره ۱۴۱۱۲، ۱۳۵۲/۳/۹)

۵۸. ... ادبیات نو را می‌پذیرم و می‌پسندم زیرا برخلاف ادبیات کلاسیک فارسی از محتوای انسانی سرشار است. گفتم ادبیات گذشته از این نظر فقیر است و اگر آثار بزرگانی چون حافظ و باباطاهر و مولانا و عراقی و چند تن دیگر را جدا کنیم می‌ماند مبالغی مدیحه و توصیف و این گونه سخنان فاقد محتوای انسانی.

در حالی که ادبیات نو از این نظر غنی است، من گفتم موج نو را نمی‌پذیرم چون موج نو دنباله‌ی ادبیات فارسی نیست و تقلیدی است و حتا اسمش را هم از فرانسوی‌ها گرفته‌اند.

از ابتهاج و کسرائی و هنرمندی و نادرپور ستایش کردم.

گفتیم: چرا موج نو را نمی‌پذیرید؟

گفت: همان طور که گفتم موج نو ایرانی نیست تابع ضروریات و نیازهای جامعه ما نیست، کارش بر اساس تقلید است. این‌ها اصول سمانتیکی [نشانه‌شناختی] زبان را مراعات نمی‌کنند و کوشش دارند گرامر زبان فرانسه را با گرامر زبان فارسی بیامیزند. برای این‌ها ظاهراً مسأله‌ی تفاهم مطرح نیست در حالی که من معتقدم تنها نو گفتن کافی نیست. هنر وظیفه‌دار است که تفاهمی برقرار کند، صداقت و صمیمیت در عرعر خر و آواز بلبل هم هست. پس باید بلبل و خر را هم هنرمند خواند؟ مسأله‌ی اصلی در هنر انتقال مفاهیم و ایجاد رابطه است و این بدون رعایت اصول سمانتیکی زبان میسر نیست. مثلاً برای ما فارسی زبان‌ها «ای خوب» مفهوم دقیقی ندارد و حتماً باید به صورت تفصیلی یا عالی از این صفت استفاده کنند در حالی که در زبان فرانسه به دلیل وجود آرتیکل این اصطلاح دارای معنا و مفهوم است. شاملو بدون توجه به اصول و قواعد زبان فارسی شعر گفته و در واقع از شعرای فرانسوی زبان تقلید کرده است. گفتیم - راجع به سمانتیک توضیحاتی بدهید؟

گفت: سمانتیک را اولین بار دارمستر دانمارکی در ادبیات به کار گرفت و سمانتیک همان علم دلالت است یعنی این علم به ما می‌آموزد که چه گونه نشانه را معادل مفهوم و معنای خاص به کار بگیریم که همه از آن به یک سان فهم کنند. پیروی از سمانتیک هم در علوم و هم در هنرها لازم است متهمی در هنر آزادی بیش‌تری هست اما یادآور می‌شود که هنرمند نمی‌تواند به دلیل وجود این آزادی اصول سمانتیک را زیر پا بگذارد.

□ نقاشی با الهام از شعر شاملو

(فردوسی، شماره ۱۱۱۵، ۱۳/۳/۱۳۵۲)

۵۹. سیری در فضاهای شعری احمد شاملو نام یک سری آثار جدید خانم گیتی نوین (ناودان) است که از شنبه‌ی این هفته در گالری سیحون به معرض تماشا گذاشته شد.

این آثار با الهام از اشعار شاملو است و شاعر در مقدمه‌یی بر نمایشگاه، تلاش خانم گیتی نوین را در تصویر فضاهای شعری خویش مقرون به توفیق دانسته است.

خانم نوین فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی هنرهای زیباست و به غیر از چندین نمایشگاه گروهی، قبلاً نمایشگاه «گویا و خاموش» را از او در گالری «نگار» دیده‌ایم.

در نمایشگاه اخیر ۲۰ تابلو از آثار این نقاش شرکت داده شده است.

□ نمایشگاه نقاشی‌های گیتی نوین در گالری سبحون

(بهروز صور اسرافیل، آیندگان ۱۵/۳/۱۳۵۲)

۶۰. شاملو در مقدمه‌یی که بر این نمایشگاه نوشته می‌گوید: «در پرده‌های گیتی نوین (جدا از مایل تکنیکی آن) حضور روح اعتلا یافته را در جسم احساس باید کرد، نه جدا از جسم. در شعر روح، از بیرون به جسم می‌نگرد که شکسته است و پست شده؛ یا اگر دقیق‌تر بخواهیم:

(جسم) مرداری بیش نیست

که دور از خویشتن

با خشمی به رنگ عشق

به حسرت

بر دوردست بلند نیزه

نگران جان آنده‌گین خوش است.

در پرده‌های گیتی، جسم مردار نیست و کارش از کار نگذشته است —

شکنجه است و پشیمانی.

□ اندیشه‌هایی درباره‌ی شعر

(احمد شاملو، کیهان، شنبه ۷ / ۴ / ۱۳۵۲)

۶۱. > شاعران فرانسوی نسلی که اکنون - اگر هنوز زنده باشند - نزار و درهم - شکسته واپسین سال‌های عمر خود را می‌گذرانند، درباره شعر بسیار گفتند و نوشتند: کتاب طلایی شعر فرانسه (که به همت پی‌یر سگر فراهم آمده) صفحات بسیاری را بدین‌گونه نوشته‌ها اختصاص داده‌است. و این، سطوری از آن مجموعه است.

نویسنده این سطور، پی‌یر رووردی است که چندی پیش برگردان فارسی دو شعر او در همین صفحه تقدیم شما شد. از ۱۸۸۹ تا ۱۹۶۰ زیست. از هنگام انتشار «نخستین مانیفست» سوررآلیست‌های جوان با آنان همگام بوده و از پیش‌قراولان شعر جدید فرانسه به‌شمار می‌آید.

□ پی‌یر رووردی، اندیشه‌هایی درباره‌ی شعر

قدرت رویا باید مادرزادی باشد. قدرت تخیل را می‌توان در خود تربیت و تقویت کرد. اما پای شعر که به میان آید، عنصر کمیاب و گرانبهایش را جز در کناره‌های سرگیجه‌آور مهلکه کجا سراغ می‌توان گرفت؟ - چه چیز شعر بیش‌تر جلب توجه می‌کند؟ توفیق در ترتیب و تنظیم شایسته کلمات، که کم‌وبیش نیازمند ظرافت و مهارت است؟ یا پژواک‌های عمیق و مرموزی که معلوم نیست از کجا می‌آید و از عمق لهجه | لجه؟ | می‌جوشد؟

رؤیای شاعر، توری عظیم است با چشمه‌های بی‌شمار، که در آب‌های عمیق، نومیدانه به جست و جوی گنجی مشکوک افکنده می‌شود.

□

قدرت یک تصویر شاعرانه در خشونت یا وهمی بودن آن نیست؛ در این است که رشته تداعی‌های آن دور و درست باشد.

شاعر، هرگز نباید مقام خود را به عنوان یک تماشاچی برتر و ویژه، ظریف، نافذ و سریع‌التأثیر از دست بدهد. مخصوصاً به عنوان کسی که می‌تواند همه چیزها را

از طریق روابطی که فقط او به کشف و ارائه‌شان قادر است به یکدیگر پیونددهد.

□

شعر یک بازی ساده‌ی ذوقی نیست. شاعر برای سرگرم شدن خود یا سرگرم کردن دیگران نمی‌نویسد. آن چه او را به دلهره می‌افکند روح اوست و، علی‌رغم تمامی موانع و سد و بندها، روابطی که او را به دنیای محسوس خارج پیوند می‌دهد. آن چه انگیزه‌ی خلاقیتش می‌شود. میل به بهتر شناختن خویش است. و آن چه وادارش می‌کند که علی‌الدوام در خویش بکند و بکاود این است که می‌خواهد با دو تا چشم‌های خود آن توده‌ی وزینی را که در سر و در جانش سنگینی می‌کند بنگرد. چرا که شعر حتا شعری که علی‌الظاهر رام و آرام است - همیشه از فاجعه‌یی که بر روح گذشته‌است آب می‌خورد.

شاعر غواصی است که در مانوس‌ترین اعماق وجدانش به دنبال کشف عناصر والایی می‌رود که چون دست او بیرون‌شان کشید متبلور می‌شوند.

□

در حال نوشتن شعر، شاعر در هیچ چیز جز خود غرقه نمی‌شود. در این حال، او به هیچ کس، به هیچ ذی‌حیاتی نمی‌اندیشد، حتا به هیچ خواننده‌ی احتمالی شعر! - تاریکی ظاهری پاره‌یی شعرها از همین جا است. هر شعر، اتاقی در بسته است که نامحرمان را بدان راه نیست، مگر آن که زحمت و دقت کافی به کاربندد و پیش از ورود چراغ آن را برافروزد. چراغ این اتاق دل و جان خواننده است. و این چراغ، تنها از ذکاوت و احساس شاعرانه سوخت‌مایه می‌گیرد.

□

نمی‌توانم از تکرار این نکته چشم‌پوشم که شعر، جز در انسان، جز نتیجه برخوردار انسان با حوادث و با اشیا نیست. کسی که آن را در خود نداشته باشد هرگز آن را از خارج دریافت نخواهد کرد.

□

شاعر! اگر به دنبال بذری می‌گردی که گمان می‌کنی پیدایش خواهی کرد، بگذار

بگویم که هرگز بدان دست نخواهی یافت ... تو خود بذر خویشی. بذر دیگران از آن تو نیست!

□

یک شعر، می تواند خوشایند شاعر خویش باشد، یا نباشد. شاعر می تواند در هر یک از سروده های خویش به سخره درنگرد. چنان که انجیربن می تواند با هر یک از انجیرها و برگ های خویش چنین کند. او انجیربنی کهن سال است که انجیرها و برگ های بسیار به بار آورده است و سرانجام نیز به خاطر برگ ها و انجیرهایی خود را به کشتن خواهد داد!

□

شاعر بزرگ - و هنرمند بزرگ، علی العموم - آن است که اثرش، با آوردن چیزی تازه، بر قلمرو اندیشه ی شاعرانه چیزی بیافزاید و حدود آن را بگسترده آن است که پس از او، دیگر نتوان به چیزها بدان سان نگریست که پیش از ارائه ی آثار وی نگریسته می شد.

آن است که حضورش، در دوره یی از زمان بر روح معاصران یا نسل های آینده حرکت کند.

شاعر بزرگ کسی است که شخصیت های مقتدر را وادارد تا از تقلید او برحذر باشند. بیش ترین قدرت تأثیر هر هنرمند بزرگ تنها از همین راه متجلی می شود. از این راه که دیگران را وامی دارد تا برای بیان مافی الضمیر خویش وسایل بیانی تازه یی بجویند!

قدرت هر شاعر بزرگ در همین است که اثر وجودیش، همچون امواج گریز از مرکز، از میان آثاری که تا بی نهایت جانشین یکدیگر می شوند گسترش می یابد. <

□ شب شعر شاملو و نادرپور

(کیهان، شماره ۹۰۱۱، ۱/۵/۱۳۵۲)

۶۲. پنج شنبه گذشته شب شعری با شرکت احمد شاملو و نادر نادرپور در مدرسه عالی علوم اقتصادی و اجتماعی بابل برگزار شد. در این جلسه که گروهی از

دانشجویان و دبیران ادبیات شرکت کننده در سمینار « دبیران ادبیات » نیز در آن حضور داشتند اصغر واقدی، حسن حاتمی، عبدالرسول حامدی، احمد موسوی و مهرداد تدین اشعار خود را برای حاضران خواندند.

□ هایکو، خواهرک ژاپنی ترانه‌های روستایی ما

(شاملو، کیهان، شماره ۹۰۲۶ - ۱۸/۵/۱۳۵۲)

۶۳. > کتابی آماده‌ی انتشار است که تصور می‌کنم اولاً قدمی اساسی باشد در راه شناساندن شعری که خواهر رضاعی ترانه‌های روستایی ایرانی است، یعنی هایکو، ترانه‌ی سستی ژاپن. و در ثانی، شاید گشاینده‌ی بایی تازه شود در بررسی انتقادی ترانه‌های روستایی ایران که سخت از یادرفته مانده و تا کنون جز مساعی فردی جسته گریخته‌یی در گردآوری آن‌ها به کار نرفته است، و بر سازمان‌های فرهنگی کشور فرض است که - دست‌کم - گردآوری و ضبط آن‌ها را، پیش از آن که واقعاً کار از کار بگذرد، وجهه‌ی همت خود قرار دهند.

□

هایکو ظاهری آرام دارد. پنداری مصراعی است که از شعری بلند باقی مانده، تنها و غربت‌زده. یا دیواری و تاقچه‌یی راست برپای مانده، از ویرانه‌های شهری آباد و پر غلغله، که به مهر نایبان و گروه‌بانان ارتش فاتح داغ خورده است. یا گوشه‌یی از طبیعت است یادآور دوره‌یی. همچون واحه‌یی دورافتاده، در کویری

سجاقکی که برخیزرانی نشسته، یا پروانه‌یی که بر ناقوس عظیم معبدی. یا آواز بال اردک‌های وحشی که در ظلمت شب یادآور فصل است یا برانگیزنده شوق سفر به دیارهای دوردست... به نظر می‌آید که هایکو، خود موضوع شعر است؛ نقطه‌ی شروع و انگیزه‌ی شعر. عنصری خام است که می‌باید در ذهن پخته‌شود، یا ضربه‌یی تا شعر خفته را به حرکت درآورد. همچنان که نقاشی سستی ژاپن در نخستین نظر چنین می‌نماید... اما از آن‌جا که حقیقت جز این است، درک هایکو مستلزم آگاهی‌های لازم است بر احوال آن. چرا که این

گونه خاص شعر ژاپنی بر فرهنگی سخت پربار ایستاده است. حبایی کوچک است که از فعل و انفعالی پیچیده در اعمالی تاریک و ژرف خبر می آورد. و در حقیقت روزنی به جهان بینی بودایی است.

کاری که در این کتاب انجام گرفته همین است: آشنا کردن خواننده با جهان بینی بودایی، با عرفان شاعرانه‌ی شرق دور، با سمبولیسم بودایی، با چند و چون ذن، و از آن پس، رابطه‌ی هایکو و ذن، و سرانجام ترکیب ذن و هایکو. کاری بالنسبه اساسی صورت گرفته است (اگر حمل به تبلیغ کالا نمی شود!)

ع. پاشایی دوست گرانمایه‌ی من که عمری صرف مطالعه در بودا و بودایی‌گری کرده در این راه پیش قدم شد و مرا نیز با خود کشید. همکاری ما به دو سهم مشاع فکر و زبان تقسیم شد و حاصل این سرمایه گذاری مشترک کتابی شده است در شناخت هایکو، و ارائه‌ی نمونه‌های درخشانی از آثار بزرگ‌ترین هایکوسرایان و این از دیرباز تا به امروز - بالغ بر دوهزار قطعه - که البته در این میان سهم من در برابر رنج و تلاشی که پاشایی به کار بسته از هیچ بر نمی گذرد. گیرم تلاش صمیمانه‌ی او مرا نیز بر سر غیرت آورد تا سهم خود را به کار مایه پیگیری دیگری افزون کنم:

چنان که در آغاز این مقاله گفتم، شباهت هایکو و دویستی روستایی ما تا به حدی است که پنداری، از این دو، یکی برگردان دیگری است: دید مشترک و نقطه‌ی دید مشترک، برداشت شاعرانه‌ی مشترک و بیان شاعرانه‌ی مشترک، ابجاز مشترک و استنباط فلسفی مشترک... - گویی به راستی تفاوت این دو تنها در همین است که، هایکوی هفده هجایی ژاپنی است، و این، ترانه‌ی چهار مصرعی فارسی! -

اگر ت یکی، باز پرسد

که: «سوکان را چه پیش آمده است؟»

بگوی:

و کاری را

به جهان دیگر رفته!

(سوکان، ۱۴۵۸-۱۵۴۶)

یا باد و برو و داراب برغون و

سلام من رسون بر قوم و خویشون،

بگو ابن لطیف مردنی شد

که ملک و پیشگون و زار و پریشون!

(ابن لطیف، شاعر اصطهباناتی)

□

ای زنبق‌ها، زنبق‌ها!

از رحیل آن کسان اندیشه کنید

که امروز در شما می‌نگرند!

(سوگی، ۱۴۲۱-۱۵۰۲)

مکن با خوبرويون آشنایی!

بترس از محنت روز جدایی!

به اول، اون همه مهر و محبت

به آخر، راه و رسم بی‌وفایی!

تلاش من این است که (تا سرحد امکان) فصلی جداگانه به کتاب افزوده

شود تا هایکو بتواند خود را در آینه‌ی ایرانی خویش ببیند، و خواننده‌ی ایرانی، هایکو را در آینه‌ی خود از نزدیک‌تر بشناسد.

همت یارمان!

□

و اگرچه هایکو، بی‌تعریف و بی‌شناسنامه یا بی‌آشنایی قبلی غریبی می‌کند،

اینک چند هایکو از نخستین صفحات این جُنگ. با این تذکار کوتاه برای خواننده، که در این نمونه‌ها، همیشه نخستین یا آخرین سطر نشان دهنده فضایی کلی است که شاعر می‌کوشد با نشان دادن گوشه‌یی از آن به تمامی آن اشاره کند یا با بیان نکته‌یی، اندیشه‌یی را که معلول آن است بازگوید. بدین جهت، این جا، در برگردان فارسی، جزء کلی هایکو را به قصد راهنمایی خواننده در قلاب قرار می‌دهیم:

شاخه‌یی بی‌برگ

وزاغی بر آن نشسته.

(شامگاه پاییزی!)

□

آیا چیزی از این دست وارسته و زیبا

از خاک ساخته می‌تواند بود؟

(بامچالی برکنار راه!)

□

آمد و دستم گرفت

تا کنار بوته گل سرخ.

معنایش را در سینه‌ی خود نگه‌داشت

اما گل سرخی به من داد!

□

شبنم سپید

بر کشتزار سیب‌زمینی.

(کهکشان!)

(نسکی)

□

توفان خزانی

از وزیدن باز ایستاد.

موشی شناکنان از رود گذشت.

(بوسون)

□

(سراسر شب)

بانگ برداشته کوکو! کوکو!

سرانجام، سپیده‌دمان!

(چی یو)

□

(راه کوهستانی):

غازهای وحشی در ابرها

و آواز اردک‌های کاکلی در دره‌ی تنگ!

(سوگی)

□

(تندبادهای توفانی!)

باگیلاس‌های کوهی مگویند

که تابستان فرا رسیده است!

□

ماه افول می‌کند

مد صبح‌گاهی جریان‌ی تند می‌یابد.

(دریای تابستانی!)

□

شبدر

در نهان گاه‌های کوهستان‌ها.

(آواز خزان هنوز به گوش نیامده است).

(سوکى)

□

باد، سرد است.

و از پرده‌ی کاغذین پاره

(ماه نیمه میزان).

(سوکان)

□ شعر از نظر من

(احمد شاملو، مجله جوانان، شماره ۳۵۵، ۲۹/۵/۱۳۵۲)

۶۴. > ... هرگز نمی‌توان گفت « شعر چیست؟ » تعریف‌هایی از نوع شعر کلامی ست موزون، مخیل و غیره... برای شعر سعدی و پژمان و حمیدی و حزین لاهیجی و غیر این‌ها، کافی بوده است اما شعر نیما، یا نیما گرایان، دیگر با این متن به سنجش در نمی‌آید. اما در این جا، فرصتی است تا مطلبی را بگویم: بارها شنیده‌ام که اشخاص پرسیده‌اند « این حرف معنای اش چیست؟ .. و دلیل ایشان آن است که شعر نیز چون هر « چیز » دیگر که افاده‌ی معنایی می‌کند، وسیله‌ی بیانی‌اش « کلمه » است. خوب است این اشخاص بدانند که علی‌رغم آنان، آنچه در این گونه شعرها مطرح نیست، معناست، نه آن مفهوم که در نظر آنان است

□ « نظم » اثر هنرمندانه است و شعر، اثر هنری، این‌ها، دو چیز سخت متفاوت‌اند. نظم یا تکنیک، محصول احاطه بر ابزار است و تسلط بر اندیشه. خالق یک چنین اثری می‌داند که چه می‌خواهد بگوید و می‌داند که چه گونه می‌شود گفت!

تکنیک در این مجموعه، می‌تواند چیزی اکتسابی باشد... شعر چنین

نیست، شاعری را نمی‌توان آموخت. برای یک شاعر، به وجود آوردن، عملی ارادی نیست. تجلی لحظه‌یی از زنده‌گی اوست. من به شعر خاموش معتقدم. شعری زاییده‌ی ذهن شاعرانه، متها پس از فروچکیدن این جوهر و فروافتادن این میوه پس از رسیدن بر شاخه‌ی خویش، آن را باید پرداخت کرد و جلایش داد... محیط مساعد برای زنده‌گی شعر، انبار لغات است. در این انبار است که شعر به دنیامی آید. هرچه این محیط آماده‌تر باشد و وسیع‌تر، شعر گسترده‌تر می‌شود... <

□ شاملو در اشعار تازه‌اش حرف تازه‌یی ندارد.

(نادر نادرپور، فردوسی، شماره ۱۱۲۶، ۱۳۵۲/۵/۲۹)

۶۵. | عقیده‌ی او را به نقل از روزنامه‌ی کیهان چاپ می‌کنیم بدون این که تمامی نظرات او را قبول داشته باشیم چرا که در ابراهیم در آتش (حاوی ۲۱ شعر کوتاه و بلند و آخرین سروده‌های شاملو) ما چهره‌ی شاعر را در میان مردمش بیش‌تر احساس می‌کنیم و شاملو ضرورت حضور خود را در اجتماع به نحو شایسته‌یی در این یازدهمین مجموعه‌ی شعر به اثبات می‌رساند. تلاش و کوشش شاعر در این اشعارش به دل‌نشستی و تحسین‌انگیز است. و اما نادرپور معتقد است که: |

مجموعه‌ی ابراهیم در آتش از لحاظ شکل و شیوه بیان دنباله کارهای اخیر شاملوست. یعنی کارهایی که با عنصر وزن اعم از عروضی و عنایانه (فولکلوریک) بیگانه است. من این‌جا نمی‌خواهم که راجع به لزوم و یا عدم لزوم وزن در شعر امروز فارسی بحث کنم و یا اختلاف سلیقه‌ی اساسی خودم را با شاملو در این زمینه یادآور شوم، فقط می‌خواهم بگویم که وقتی وزن از شعر دور شد، به‌ناچار باید چیزی جانشین آن شود و چون وزن عنصری است که مربوط به قالب شعر است و در قلمرو محتوی نیست، ناگزیر باید جانشینش نیز از جنس قالب باشد و نه از جنس محتوی.

شاملو نیز می‌کوشد تا عنصری را بجای وزن بنشاند و این عنصر مجموعه‌یی از ترکیبات و ترصیعات لفظی و آرایش‌های کلامی است. اما توجه روزافزون و بیش از حد به این عنصر، کلام شاملو را از بار عاطفی تهی می‌کند و بر جنبه‌ی خطایی آن می‌افزاید و به عبارت دیگر شیوایی را بر رسایی می‌چرباند و اما از لحاظ محتوی، تغییری در این مجموعه‌ی شعر نسبت به آثار پیشین شاملو محسوس نیست و مضامینش در همان حال و هوای گذشته سیر می‌کند. جز این که در اغلب موارد فربهی لفظ، لاغری مضمون را بیش‌تر نشان می‌دهد.

کوتاه سخن آن که مجموعه‌ی ابراهیم در آتش چیزی بر آنچه شاملو پیش از این گفته و نوشته‌است نمی‌افزاید.

□ روشنفکران معترض و مشکل شاملو

(شاهرخ جنابیان، فردوسی، شماره ۱۱۲۰، ۱۳۵۲/۶/۲۶)

۶۶. ... آقای شاملو شعرهای قبلی‌شان خیلی غنی‌تر و اجتماعی‌تر و متحرک‌تر بود. ولی شعرهای الان‌شان خیلی منجمد است - و مخصوص خواص نوشته‌شده. و این نشون میده که شاعران ما وظیفه‌ی خودشون رو، وظیفه‌ی هنرمند رو در جامعه ما انجام نمی‌دهند.

- شما یک جماعتی را به من نشون بدید که حاضر باشد شعر گوش کند. آن وقت خواهید دید که شاملو هم از نو تحرک خواهد گرفت ...
- مگر هنگامی که نیما لب به سخن باز کرد جماعتی بود؟ اما او - آن خصوصیات فردیش در کادر خانواده‌گی که دیدید - و آن در زمینه هنر، که کارش بدان جاکشید که امروز تمام شعرای نوپرداز دنباله‌رو او هستند. (اگرچه به‌زعم من هنوز از نظر ایدئولوژی و محتوی بیش اجتماعی به نیما نرسیده‌اند...) چه گونه نیما توانست یک‌تنه در مقابل معاندین وابسته به سبک

کلاسیک که با قداره در مقابلش ایستاده بودند، مشعل‌دار باشه، و در یک شب تاریک رخنه به صبح و یا رخنه به ستاره‌گان باز کنه. بعد از این گذشته‌ی روشن ... و بعد از این که شبانه رو ساخته، و یا پریا و دخترای ننه دریا رو ساخته حالا پردازه فقط به فرم و به قالب ...

— بسیار خوب! درباره‌ی این مطلب آقای شاملو خودشون تشریف می‌آرند و جواب خودشون رو خواهند داد. این است که من فوری رفع زحمت می‌کنم. چون دیگه خیلی خسته‌اید. من نظری در این باره نمی‌تونم بدم چرا که شخص شخص شاعر زنده است، و مجلس هم تازه گرم شده و یقه‌ی شاعر رو می‌تونه بگیره. مسئولیت— خانم‌ها و آقایان محترم یعنی همین. یعنی یک مجلس، نه به عنوان شنونده‌ی صرف بنشینه این‌جا— آیه‌های بنده رو گوش کنه. یعنی که از وسط مجلس ناله‌ی دریا، یقه‌ی بنده و امثال بنده رو بتونند بگیرند. البته در این مورد که شما می‌فرمایید دوست عزیز، تندروی نسبت به شاملو می‌کنید. کاش این‌جا نمی‌بود و من در غیابش این حرف رو می‌زدم. ولی فعلاً بیش از این چیزی نمی‌گم چون خودش این‌جا هست و خدا حافظ شما...»

بله. این صداهایی بود از جمع روشنفکران— در شب یادبود نیمایوشیج سال ۱۳۴۷ در تالار دانشکده هنرهای زیبای کشور.

صداهایی رسا، محکم، اعتراض‌آلود، پرخاش‌گر— که از قلب‌هایی حساس، روح‌هایی متلاطم و مغزهایی اندیش‌مند برخاسته بود. این‌ها کینه‌توزانه، بدخواهانه و مزورانه به شاملو نتاخته بودند. که بل از روی صداقت و صمیمیت و توفعی که از شاملو دارند به شاملو ایراد گرفته بودند که چرا شعر اجتماعی نمی‌گوید! به فرم و قالب شعری توجه دارد.. و غیره— که خواندید. و پاسخ دهنده را— از بیان تند و تیز و بی‌تکلف و بی‌شائبه‌اش لابد شناختند. جلال آل‌احمد بود که روان‌اش شاد باد. جلال با صراحت و قاطعیت از شاملو دفاع کرده بود. ولی در عین حال به جماعت حق‌داد که یقه شاعر را بگیرند و از او توضیح بخواهند.

اما توضیح شاملو، « هرکس به اندازه‌ی همت خودش خانه می‌سازد همین! همین!

اعتراضات به شاملو و شعر او با آن شب تمام نشد. دنباله پیدا کرد. شکل گرفت و سپس رخ نمود. که البته در پی پیش آمدهایی است در ارتباط با شاملو که بعداً اتفاق افتاد.

به زنده‌گی خصوصیش ایراد گرفتند به کار و شغل او ایراد گرفتند که: مثلاً چه طور شد شاملو در فرهنگستان ایران کار می‌کند. آیا کاسه‌یی زیر نیم کاسه نیست! چرا در رادیو- و در بخش برنامه کودک برای بچه‌ها قصه می‌گوید. آیا این به آن معنی نیست که شاملو- خودش را تا سطح « وسیله » تنزل داده‌است! به رفتار اجتماعی او ایراد گرفتند که: مثلاً چرا در انجمن فرهنگی ایران و آمریکا شعر خوانده، چرا از اشعارش صفحه به بازار فرستاده، چرا از آن شومن تلویزیونی [فریدون فرخزاد] جایزه دریافت کرده، چرا شعرش را فلان تصنیف خوان [فرهاد] خوانده،... و غیره. لکن این موارد بدون این که اسباب و چگونه‌گی آن‌ها منصفانه تجزیه و تحلیل شده‌باشد و سپس قضاوت، شلاقی شده بر گرده‌ی شاعر. یا که حتا پتکی بر فرق او!

عباس طاهری دانشجوی پزشکی در نشریه شماره ۵ و ۶ دانشجویان آن دانشکده راجع به شعر خوانی شاملو در انجمن فرهنگی ایران و آمریکا مطلبی نوشت که گرچه شاملو را ستوده بود ولی این‌ها را هم نوشته بود:

« ... و من فکر کرده‌بودم، یا این تمایل را داشتم که این طور فکر کنم که این جناب- که در صدر همه شاعران و متشاعران این روز و بسیاری روزگاران دنباله‌رو حرکات و موج‌هاست نه محیط بر همه‌ی زیر و بم جریانات- دارد با الهام و با نیرویی که از تازه و تازه‌گی‌ها می‌گیرد، سن تزی می‌کند از دوران‌های دوگانه‌ی زنده‌گی شعریش. و امیدوار بودم که با این هم‌نهاد توانسته‌باشد بعضی کوربینی‌های رمانتیک، بعضی گرایش‌های بچه‌گانه و ایدئولوژی پردازی‌های غیرمنطقی را رها کند. با چنین پیش‌داوری‌هایی

رفتم به تماشای شب شعر شاملو. و چرا می‌گویم تماشا؟ مگر به دیدار نمایشی می‌رفتم....

□

فریدون تنکابنی «نویسنده‌ی متعهد اجتماعی» در کتاب اندوه سترون بودن در «نامه‌ی سرگشاده به احمد شاملو» راجع به جایزه‌ی فروغ فرخ‌زاد که به او دادند نوشته‌است: «پس از سلام و عرض ارادت و احترام. نمی‌دانم به دست آوردن جایزه‌ی فروغ فرخ‌زاد را به شما تبریک بگویم یا تسلیت. چون هرچه فکر می‌کنم، بیش‌تر به این نتیجه می‌رسم که به دست آوردن این جایزه برای شما افتخاری نیست... در این جا می‌خواهم گفته‌ی یکی از متقدمان را که سال گذشته گفته بود: حق این بود که جایزه‌ی جلال را به فروغ می‌دادند، به این صورت تکرار کنم که حق این بود که جایزه شاملو را به فروغ بدهند. حق این است که جایزه‌ی هم به نام شاملو باشد.» و در جای دیگر نامه: «به دیگران کاری ندارم. به شما برای چه جایزه دادند؟ آن طور که اطلاعات نوشته است به عنوان شاعر سال، یعنی شاعری که در سال گذشته بیش از شاعران دیگر فعالیت شعری داشته، بیش‌تر و بهتر شعر سروده و کتاب‌های تازه‌تری منتشر کرده‌است؟ حال آن که خود می‌دانید که چنین نیست. یا به عنوان شاعری که مجموعه‌ی آثارش پرارزش و ماندنی است و باز به قول اطلاعات «بخاطر ارزش ادبی و اجتماعی آثارش»؟ در این صورت چرا سال گذشته این جایزه را به شما ندادند. (این جایزه مرا به یاد نوبلی انداخت که به جان اشتن‌بک دادند. و کلی حرف‌های دیگر - با اتهام ریاکاری به شاملو.

من نمی‌خواهم بگویم که شاملو هرچه کرده خوب بوده. می‌خواهم بگویم که شاملو هنوز هم یک شاعر مسئول و آزاده‌ی است که «بعضی قضایا» فراموشش نشده‌است. می‌خواهم بگویم: روشنفکر گرامی! اولاً شاملو تنها دنباله‌رو ساده حرکات و موج‌ها نیست که تصور می‌کنی. و برعکس کم و کیف جریانات را اگر بیش‌تر از من و تو نفهمد مسلماً بیش‌تر از من و تو کمیت‌اش لنگ نیست.

ثانیاً « کوربینی‌های رمانتیک » و « گرایش‌های بچه‌گانه » و « ایدئولوژی پردازی‌های غیرمنطقی » وی کدام است که می‌گویی؟
می‌خواهم بگویم جناب تنکابنی! تو که قبل از شروع نامه برای جلوگیری از هر سوء تفاهم یا جنجالی « ارادت » و « احترام » خودت را به « شاعرگرامی » احمد شاملو یادآور می‌شوی پس چرا یکی از شلاق‌ها را تو برداشته‌ای و بر او می‌تازی!

این نامه را نوشتی، خوب کردی. اما سوال این است، آیا قصدت خوار کردن و تنزل دادن شاملو بوده و یا می‌خواستی فقط هشدارش داده باشی؟ اگر نیت اول را داشته‌ای کار خوبی نکردی. چون که تو بهتر می‌دانی که در این برهوت و انفسا، در این تظاهرها و تزویرها شاملو هنوز از یک تازان قابل احترام است که وجودش در ادبیات متعهد اجتماعی واقعاً غنیمتی است. پس چرا تخطئه‌اش کرده‌ای، چرا می‌گذاری معاندان از حرف‌های تو، کنایه‌های تو، اتهامات تو سلاح‌هایی بسازند بر علیه او... و اگر نیت هشدار دادنش بود، پس چرا این نامه را چاپ کرده‌ای؟ آیا بهتر نبود که برایش می‌فرستادی!

اگر به پاسخ شاملو در شب یادبود نیما به جماعت حاضر در آن مجلس توجه کرده باشید قطعاً ملتفت شده‌اید که پاسخ او ضمناً سئوالی را هم در خود داشت، « هرکسی به اندازه‌ی همت خودش خانه می‌سازد. » یعنی این که من به اندازه‌ی همت خودم خانه ساختم شما چه طور؟ و واقعاً من و توروشنفر که از شاملو و اصولاً از همه‌ی هنرمندان مورد علاقه‌ی خود این همه متوقع‌ایم، خودمان چه کرده‌ایم؟ چه می‌کنیم؟ خواهید گفت که هنرمند به اقتضای هنری که دارد، به اقتضای نفوذ و تأثیردهی خاص خود مسئولیتش بسیار حتمی‌تر و بسیار خطیرتر است. بسیار خوب. این می‌تواند رافع مسئولیت‌های ما باشد؟

پاسخ شاملو همچنین خیلی فروتنانه بود. یعنی آن روی دیگر قضیه — یعنی همت من تا این اندازه است!

در حالی که چنین نیست. شاملو از چنان همت والا و ستایش‌انگیزی برخوردار است که هیچ‌گاه از مسیر انتخابی خود منحرف نشده است. متوقف

نشده است. درنگ نکرده است. و برعکس، مؤمن و معتقد همیشه ساخته است. چارنعل و بدون این که افسار مرکبش در دست فلان باشد. یا که برای دینار و درم. او همیشه و در هر حال یک شاعر اجتماعی بوده و هست. و اگر در بعضی از اشعارش نشانه‌هایی بیاید که به نظر برسد از مردم فاصله گرفته است، چنین نیست. چرا که این اشعار در شرایط بد و ناگوار روحی شاعر ساخته شده‌اند، و من و تو خواننده منصف نباید فراموش کنیم که شاملو حتا در عاشقانه‌ترین شعرهای خود از نیازهای اجتماعی زمان خود حرف زده است. او بدون این که علم و کتلی برداشته باشد و دم از مسئولیت زده‌باشد و ادا در آورد. ...

همیشه و در هر حال مسئولیت‌های اجتماعی را صادقانه پذیرا شده است. گرچه بیان تغزلی و عاشقانه شاملو محشر است. ولی «ایماژهای» شعری او دیگر رومانسیک و سانتی‌مانتال نیست. بل که جوشان، متحرک، و تکان‌دهنده است. و درون‌مایه‌ی این نوع اشعار هم فقط آیدا و عوالم عشقی رایج در تغزل نیست. آیدا شاید یک بهانه‌ی دل‌پذیر شاعرانه باشد برای بیان کلی حرف از طرف شاعر یا شاید تمثیلی باشد از مشابهاتی ملکوتی و متعالی که در قلب و روح و ذهن شاعر جای خود را دارد. یا که حتا دریچه‌ی فیاض زنده‌گی خصوصی شاملو باشد، ولی حتماً آنچه که جدی‌تر و اساسی‌تر است ورای این حرف‌هاست...

آیدا در این نوع اشعار به چشم می‌آید برای این که اغلب مخاطب مستقیم شاملو است - و شاملو مؤکداً از او نام برده است. برای این که او را «میخ مادر» لقب داده است. ساده و صریح گفته‌باشم برای این که شاملو عاشق زنش است، با این حال در کل اشعار این کتاب ما با شاملوی بی‌آرام و بی‌امان رودررو هستیم که در عمق اجتماع کاویده تا به «سفارش‌های اجتماعی» خویش نائل شود. او پس از دریافت این سفارش‌ها و پیام‌ها و شناخت موجبات بنیادی آن‌ها بی‌آن که در وهم و خیال شاعرانه‌ی بی‌سیرکند- بی‌آن که حساب «پاره‌ی ملاحظات» را بکند شعرهایش را نوشت که باید خواند. دقت کرد و سرسری از آن نگذشت.

بشارت‌های انسانی او گرچه از فاجعه‌هاست، گرچه از دغدغه‌هاست، گرچه دل‌آزار و گدازنده است، ولی به هیچ‌وجه مرثیه نیست که به افسوس و گریه‌یی پس یک مستی و دکای تلخ و تند در فلان میخانه بسنده کنی. و چنین انگاری که خود را وارهانده‌ای و شانه‌ات دیگر سنگینی مسئولیتی را احساس نمی‌کند، نه! بشارت‌های شاملو در این کتاب بیدارکننده و برانگیزنده است. او من و تو را دعوت به نگریستن کرد. نگریستن در عمق. نه به عنوان یک نظاره‌گری تفاوت که ببیند و بخواند و عکس‌العملش به‌تبه و چه‌چه باشد.

ابراهیم در آتش سراسر حماسه است. حتا در اندوه‌بارترین شکل خود باز هم حماسه است. و به گمانم شاملو به وسیله‌ی اشعار این کتاب به دوستان و واقعی شعر خود پیام لازم را داده‌است، که نگران من نباشید. من اگر پیشاپیش تنازم - از پی شما می‌تازم.

حال که چنین است آیا بهتر نیست همان‌طور که جلال توصیه کرد نسبت به او تندروی نکنیم و به‌جای خورده گرفتن‌ها، تخطئه کردن‌ها و کوبیدن‌های او، به او افتخار کنیم و مشوقش باشیم در راه مردمی؟

□ (فردوسی، شماره ۱۱۳۰، ۲۶/۶/۱۳۵۲)

۶۷. ... و اما در قبال انتقاداتی که نادرپور و چند تن از شعرای دیگر به کارهای اخیر شاملو داشته‌اند و اخیراً خیلی‌ها در مورد اشعار او اظهارنظر می‌کنند بیهوده ندیدیم که نظر مشیری را یک بار دیگر بخوانیم. مشیری می‌گوید: « نوپردازان حقیقی ایران با آگاهی از شعر و ادب گذشته‌ی ایران و بدعت‌های نیما و به‌کار بستن توصیه‌های او و استفاده از قالب‌های شکسته و اوزان نیمایی و هم‌چنین با آگاهی از نیازهای زمانه‌ی خود و با آشنایی با شعر امروز جهان، آثاری خلق کرده‌اند و دوران درخشانی را در شعر فارسی پایه گذاشته‌اند که بدون تردید شاملو از برجسته‌گان این گروه نوپرداز حقیقی است. »

□ شب‌های شعر انستیتو گوته

(کیهان، شماره ۹۰۶۶، ۱۳۵۲/۷/۳)

۶۸. شب‌های شعر انستیتو گوته از روز ۱۵ تا ۲۰ مهرماه در محل انستیتو (خیابان تلویزیون، خیابان هفتم) برگزار می‌شود، براساس برنامه‌یی که تاکنون تنظیم شده احمد شاملو، م. آزاد، اسمعیل خویی، منوچهر آتشی، نصرت رحمانی و کیومرث منشی‌زاده در این شب‌ها، شعرهایی از خود می‌خوانند.

□ شب شعر شاملو

(فردوسی، شماره ۱۱۳۲، ۱۳۵۲/۷/۹)

به واسطه بیماری احمد شاملو شب شعر او روز یکشنبه ۱۵ مهرماه در انستیتو گوته برگزار نخواهد شد.

□ بیماری شاعر

۶۹. هفته پیش هیچ چیز مثل ناخوشی شاملوی عزیز، ناراحتی نکرد که راستی راستی تقدیر را تماشا کن که حتا در پخش و پلا کردن و مرض و هم تو خلاق و تبعیض و در کار است و چنین بیماری مهلکی را به جان آدمی می‌اندازد که سواى مقام فرهنگى و ارزش ادبى حتا يك تومان پس‌انداز ندارد که يك قلم کوچک از نسخه‌اش را بپیچد... و آن وقت این همه آدم بی‌بخار و بی‌مصرف که پول‌شان بانک‌های دنیا را با بحران کمبود صندوق پول مواجه کرده... جل‌الخالق! این جاست که بالاخره همتی باید کرد. گو این که شاملو را در يك گفت‌وگو آن قدر بی‌اعتنا و بی‌نیاز دیدم که با سعه صدر هرگونه هدیه‌یی را بابت بیماریش رد می‌کرد ولی بالاخره باید نجاتش داد بسجای این که در حسرتش نشست و ندبه و زاری کرد... شاملو خاموش درد منی برد و گویی به انتظار و حادثه‌یی است که او را برهاند و من بغض گلویم را گرفته و شعر او با من:

بر زمینه‌ی سربی صبح
سوار
خاموش ایستاده است.
و یال بلند اسبش در باد
پریشان می‌شود
خدایا، خدایا
سواران نباید ایستاده باشند
هنگامی که
حادثه‌ی خطر می‌شود

□ طلاق، در ذات شعر شاملوست

(شهر آشوب امیرشاهی، آیندگان، شماره ۱۷۴۸، ۱۳۵۲/۷/۱۹)

۷۰. بهانه‌ی من ابراهیم در آتش است، اما حرفم از احمد شاملوست که جانور عجیب
آزار دهنده‌ی بی است.

سرسخت و سخت پوست و رند است. راه دراز و دشواری را که
پیموده است، نگاه کنید. این همه کوره راه، این همه پیراهه، این همه مانع و او در
شعرش، با شعرش، مانده است هر کدام از کتاب‌هایش را که می‌خواهید باز کنید
و هر کدام از شعرهایش را که دیدید بخوانید.

نطفه‌های شعر والای امروز او را در آن خواهید یافت. حتا در آن
شعرهای میهنی آذربایجانی قرن‌ها پیش.

انگار ناف این مرد را با شعر بریده‌اند « غیر شعری » ترین شعرش هم
دست‌کم سرشار از تصویر شاعرانه است و کلام را آن‌چنان در دست دارد که
گویی ادامه‌ی انگشتان اوست. او با شعر، زنده گی را لمس می‌کند، گیرم
زنده گی به اوست مانند بسیاری دیگر - چنان نارو زده است که چاره‌ای جز
رندی که گاهی برایش نمانده است ما در روزگاری نفس می‌کشیم که؟ بگذریم
سخن از رندی احمد شاملو بود: « من کی‌ام جز پایداری جز گریز؟ » مگر نه این،

می‌تواند یکی از تعریف‌های رندی باشد؟ به پایداریش خواهیم رسید، اما در رندی او، به گمان من، همیشه گونه‌یی ساده دلی بوده است. وگرنه چرا امروز حتا زنده بودنش را به او ملامت می‌کنند؟ از آن «نامه‌ی سرگشاده» تا عضویت فرهنگستان و چه‌وجه‌ها (به قول مهدی اخوان) و حتا کارهای معصومانه‌تر مطبوعاتی را. ما که خو گرفته‌ایم نمازمان را دیگران به نیابت بگذارند. به او سرزنش کرده‌ایم و شاملو راهش را رفته‌است. تا به ابراهیم در آتش رسیده‌است رندانه؟ چرا که نه؟ سوزن خودمان را گم کرده‌ایم اما برای همسایه به جای جوالدوز خنجر داریم باز هم بگذریم و به پایداری او برسیم که اصل مطلب است و همان سرسختی و سخت پوستی.

به پایداری شاعرانه‌ی او که کاری به قطعنامه‌های شعری او ندارم— منظورم ابداً مجموعه‌ی قطعنامه نیست که به نظر من مثل تمام کارهای دیگر او گواه زنده گی شعری اوست. بل به حرف و سخن‌هایی اشاره می‌کنم که بیش از «شعر» بودن نشانه‌ی «شعور غیر شعری» احمد شاملوست— اما شعر او از همان ابتدا به سوی آزادی و آزاده گی کنونی اش پیش رفته‌است یعنی شاملو به عقیده‌ی من در یک ساعت سعد از یک روز سعد تضمیم نگرفت که وزن و قافیه را مرخص کند، این طلاق، در ذات شعر او بود. منتها، بسیاری این شهامت را— و شاید این موهبت را— نداشتند که به راه‌شان بروند و احمد شاملو تمام ناسزاها را به جان خرید و شعرش را گفت. گاه آن چنان به بیراهه رفت که شاید جز او آدمی هرگز نمی‌توانست بازگشتی داشته‌باشد. کلامش پیچیده شد. بازی با لغات، سوء استفاده از اساطیر خودی و بیگانه، صنعتگری «مجلسی» و... اما شاملو از بیراهه‌ها شهامت بازگشت داشت. وزن و قافیه را نمی‌خواست، پس کنارشان گذاشت. اما بی‌درد نزیاید من با حرفهایی که او درباره‌ی وزن و قافیه می‌زند همیشه موافق نیستم، اما فرزند او که شعر اوست آن چنان سالم و حلال‌زاده است که کاری اصلاً با حرف‌های او ندارم. گفتم که نطفه‌های شعر امروز او از همان ابتدا بسته شده بود... تازه وقتی می‌گویم شعر امروز مطلقاً نمی‌دانم ترتیب زمانی شعرهای او چه گونه است. منظورم ابراهیم

درآتش است که به هر حال مجموعه‌ای از شعرهای اخیر است - و در شعر امروز او هم، با آدم پیچیده‌ای روبه‌رو می‌شویم که جان به جانش کنند، حرفش را به زبان خودش می‌زند. و این زبان گاه به چنان پیراسته‌گی می‌رسد که نفس را می‌بُرد:

اگر که بیهده زیباست شب

برای چه زیباست

شب

برای که زیباست؟ -

و شاملو، همین پیراسته‌گی و شفافیت است. تأثیرپذیری او، که همه را بر آن اشارتی است. عارضه‌یی است که نمی‌تواند لطمه‌ای به سلامت او بزند. زیرا - سوای این اصل بدیهی که هر کس از همه چیز تأثیر می‌پذیرد، - شاملو، به این دلیل که اصالت شاعرانه دارد، داغ خودش را بر هر چیز می‌زند. و اگر گاهی چیزی - مانند کتاب‌های مذهبی یا اسطوره‌ها - بر او تأثیری آشکار بگذارند، بازگویی او، خود حکایتی است. البته، باید بگوییم و می‌خواهم بگوییم که هر چند تصویر

شیرآهن کوه مردی از این گونه عاشق

میدان خونین سرنوشت

به پاشنه‌ی آشیل

درنوشت. -

از زیباترین تصویرهای شعریت که من احساس کرده‌ام، اما «روینه تن» بعدی و «اسفندیار مغمومی» را که اگر می‌توانست چشم پوشد، بیش‌تر دوست می‌دارم زیرا یقین دارم که در این دوست داشتن تنهاییم اشتراکی‌تر است. می‌بینید که بی‌خود می‌گفتم که این جانور عجیب، آزاردهنده هم هست: